



بسوی انقلاب

شماره ۳۷، سال دوم، دوره سوم،

۲۱ بهمن ماه ۱۳۸۹

در این شماره می خوانید

در ۳۲ صفحه

* سرمقاله: دست ها دارند رو میشوند - م. مینایی

* بیانیه سوسیالیست های انقلابی، مصر

* هدف «هدفمند کردن» یا حذف تدریجی یارانه ها چیست؟ - سهراب شباهنگ

* سرمایه داری قادر به ارائه هیچ آینده ای نیست-سازمان کارگران کمونیست بریتانیا

* تاریخچه اتحادیه کمونیست ها(بخش دوم) - فردریش انگلس، ترجمه م. مینایی

* قیام در مغرب - همبستگی با پرولتاریای درگیر در مبارزه - گرایش کمو نیست

انترناسیونالیستی

* مصر: فراتر از پوپولیسم-گرایش کمو نیست انترناسیونالیستی

* مسئله استالین (بخش اول) - نوشته: لوچینو کولتی، تنظیم از بهروز نوایی

* جامعه خودگردان سوسیالیستی (بخش اول) - فرامرز دادور

* آیا راهی برای خروج از بحران وجود دارد؟ (قسمت اول) - جریان کمونیست بین الملل

* آسیب شناسی مبانی تاکتیکی چپ انقلابی (بخش های پایانی)

نگاهی انتقادی به موضع چپ رادیکال در برابر خیزش سیاسی - مدنی اخیر مردم و

موضع عمومی آن در برابر رفرمها و جنبش های رفرمیستی- اسماعیل سپهر

بسوی انقلاب

شماره ۳۷، سال دوم، دوره سوم،

۲۱ بهمن ماه ۱۳۸۹

بیانیه سوسیالیست های انقلابی، مصر

افتخار برای جان باختگان! پیروز باد انقلاب آنچه که امروز در حال وقوع است بزرگ ترین انقلاب مردمی در تاریخ کشور ما و در کل جهان عرب است. فداکاری جان باختگان مان انقلاب مان ربابور ساخته است و ما به واسطه آن همه مرزهای ترس را فروشکسته ایم. ما تا نابودی «رهبران» جانی و سیستم فاسدشان از راهمان باز نخواهیم گشت.

فراخوان به کارگران مصر. بیانیه سوسیالیست های انقلابی مصر

تظاهرات و تجمعات اعتراضی در شعله ور ساختن و تداوم انقلاب ما نقشی کلیدی داشت. اکنون ما به کارگران نیاز داریم. آن ها می توانند سرنوشت رژیم را، نه تنها با شرکت در تظاهرات بلکه با سازماندهی اعتصاب عمومی در تمام صنایع کلیدی و شرکت های بزرگ، درهم بچند.

رژیم می تواند تحسن و تظاهرات را روزها و هفته ها تحمل کند، اما چنانچه کارگران از سلاح اعتصاب استفاده کنند، بیش از چند ساعت دوام نخواهد آورد. اعتصاب در راه آهن، در حمل و نقل عمومی، در فرودگاه ها و در کارخانه های بزرگ...! کارگران مصر! به خاطر جوانان شورشگر و به خاطر خون جان باختگان مان، به صفوف انقلاب بپیوندید، از قدرت تان استفاده کنید. پیروزی از آن ما خواهد بود!

شوراهای انقلابی را فوراً تشکیل دهید

این انقلاب از خوش بینانه ترین انتظارات ما پیشی گرفته است. هیچ کس انتظار دیدن این خیل جمعیت را نداشت. هیچ کس انتظار نداشت مصری ها در مواجهه با پلیس بدین پایه شجاع و جسور باشند. هیچ کس نمی تواند بگوید ما دیکتاتور را وادار به عقب نشینی نکردیم. هیچ کس نمی تواند بگوید در میدان تحریر تحولی رخ نداده است. آنچه اکنون نیاز داریم گنجانیدن مطالبات اجتماعی-اقتصادی به عنوان بخشی از خواسته های مان است به گونه ای که آن فردی که در خانه اش نشسته دریابد ما برای حقوق او مبارزه می کنیم... ما باید خود را در کمیته های مردمی سازماندهی کنیم تا این که خودشان شوراهای عالی را به صورت دموکراتیک و از پایین انتخاب کنند. این شوراهای باید شورای عالی تری را که شامل نمایندگان تمام گرایش هاست شکل دهند. ما باید شورای عالی خلق را که ما را نمایندگی می کنند و مورد اعتماد ما هستند انتخاب کنیم. ما همه را برای تشکیل شوراهای مردمی در میدان تحریر و همه شهرهای مصر فرا می خوانیم.

بیانیه سوسیالیست های انقلابی درباره نقش ارتش:

همگان می پرسند: ارتش با مردم است یا در مقابل آن ها؟ ارتش یک بلوک واحد نیست. منافع سربازان و افسران دون پایه با منافع مردم یکی است. اما افسران رده بالا مزدوران حسنی مبارک اند، که با دقت برای پاسداری از رژیم فساد، ثروت و استبداد برگزیده شده اند. اینان بخشی جدایی ناپذیر از سیستم هستند.

این ارتش دیگر ارتش خلق نیست. این ارتش همانی نیست که در اکتبر ۱۹۷۳ دشمن صهیونیست را شکست داد. این ارتش به طور تنگتنگی با آمریکا و اسرائیل پیوند خورده است. نقش ارتش حفاظت از اسرائیل است، نه مردم مصر... آری ما می خواهیم سربازان انقلاب را متقاعد کنیم. اما نباید فریب شعار «ارتش در کنار ماست» را بخوریم. ارتش یا مستقیماً تظاهرات را سرکوب می کند و یا ساختار پلیس را برای ایفای این نقش تغییر می دهد...

میدان التحریر

۱ فوریه 2011

ترجمه و تکثیر از همکاران نشریه پژوهش های سوسیالیستی سامان

دستها دارند رو می شوند...

م. مینایی

لحظه سنتز تاریخ معاصر خاورمیانه عربی با قیام خلق تونس و فرار بن علی فرا رسید و متعاقب آن نخستین بارقه های انقلاب در مصر، یمن، اردن و سایر دیکتاتوری ها چیدن گرفت. علیرغم تحلیل بی پایه دو هفته پیش کارشناسان انوکشیده بنگاه های خبرپرکنی از جمله بی بی سی - که هنری جز اقامت در هتل های شیک و لاس زدن با سیاستمداران منگ از قدرت و ثروت ندارند - مبنی بر اینکه نباید مصر را با تونس اشتباه گرفت و امکان حرکات اعتراضی از نوع تونس در مصر چیزی در حد صفر است ناگهان چشم گشودند و از پنجره های هتل محل سکونت خود شاهد بوق های ممتد خودروهایی شدند که با بوق های معمولی روز های پیش تفاوت کیفی داشتند. انقلاب مصر آغاز شد و این انقلاب از جهاتی فراگیرتر از انقلاب 1919 بر علیه اشغالگری است.

انقلاب مصر مذهبی نیست زیرا مردم از هر دین و آیینی در آن دوشادوش هم مشارکت دارند. رفرمیستی هم نیست زیرا مردم خواهان عزل رئیس جمهوری هستند که نماد نظام دیکتاتوری و استثمارگر مصر است. محدود به طبقه متوسط (همان طبقه ای که در ایران کشف اش کردند و سابقاً خرده بورژوازی اش می خواندند) نیست. در ضمن و مهمتر از همه بحرانی گذرا نیست. حنا خامنه ای هم متوجه شده زلزله ای عظیم وقوع یافته که دیر یا زود اثرات تخریبی آن دامن دیکتاتورها و سلاطین مذهبی و سکولار و از جمله حاکمیت فاشیستی وی را خواهد گرفت. آری از دید امثال خامنه ای این وقایع زلزله اند و بر عکس از دید ستمدیدگان چون رودی خروشان که سرسبزی و نعمت به ارمغان خواهد آورد. آرزوی غارتگران سوار شدن بر امواج خروشان و آرزوی محرومین و زحمتکشان ساختن جامعه و نظمی نوین است که در آن رنج های انسانی التیام یابد. آیا این آرزوها تحقق خواهند یافت؟

تاریخ درس های فراوانی برای آموختن دارد. اگر از تاریخ نیاموزیم مانند کودکی خواهیم بود که دیروز بدینا آمده باشیم. حال کسانی که تاریخ را می دانند وقایع امروز را نقطه به نقطه به ما خواهند گفت.

تاریخ به ما می گوید منافع حاکمان و دولتها با منافع محرومان و ملت ها متفاوت است. دلیل اینکه همه دولتها در پی برچیدن بساط اعتراض مردم مصر و منطقه حتا به قیمت قربانی کردن بار غار دیرین شان هستند این مسئله است: هراس از تعمیق انقلاب!

اما بساط این اعتراضات بر چیدنی نیست. منظورم این نیست که مردم منطقه حتماً به نتیجه دلخواه خود خواهند رسید. چندین احتمال محتمل وجود دارد. اما آنچه قطعی است فوران انرژی انقلابی است که سالها و دهه های آینده همچنان تاثیرگذار خواهد بود. مثل کشور خودمان. اتفاقات سالهای گذشته و خصوصاً وقایع پارسال بر علیه نظام دیکتاتوری بی شک تداوم آمال سرکوب شده و به یغما رفته ی انقلاب بهمن 57 است که اینروزها در سالگرد آن قرار داریم.

از طرفی بلندگوهای دول نولیبرال و ابزارهای تبلیغی آنها قضیه را خیلی پیش پا افتاده و سطحی مطرح می کنند و درست همانند بحران اقتصادی اخیر که در مراحل نخست آن را گذرا و بی اهمیت جلوه می دادند طوری وانمود می کنند که گویا با جابجایی قدرت و تغییر یک فرد قضایا رفع و رجوع خواهد شد. این تصور بلاشک باطل و ناراست است زیرا ریشه این نارضایتی ها و اعتراضات به سالهای دور بر می گردد.

به سالهایی که منطقه خاورمیانه محل جولان اندیشه های اقتصاددانان لیبرال و نولیبرال بود. اقتصاد دانانی که رشد و توسعه ادعایی آنها صرفاً بر روی کاغذ و در نمودارهای خیالی واقعیت دارد و سفره خالی زحمتکشان و وخیم تر شدن روزافزون وضع معیشتی مردم خلاف ادعای آنان را ثابت می کند. از آنجا که پیوند تنگتنگی میان صاحبان صنایع نظامی آمریکا و کارگزاران نولیبرال سیاسی آنها در وزارت امور خارجه وجود داشته و دارد به تبع مجموعه حاکمان امپریالیست پشتیبان بی قید و شرط دیکتاتورهای منطقه بودند. اما ممکن است این سوال پیش بیاید که پشتک وارو زدن های اخیر مدعیان دموکراسی در کاخ سفید و الیزه و باکینگهام و... از چه روست؟ چگونه است که یکی به میخ می زند و یکی به نعل؟ برای کسانی که وقایع سالهای گذشته را بیاد دارند این سیاست بازی ها تعجبی ندارد زیرا یادآور حمایت دولت بوش پدر از مردم رمانی در برابر چائو شسکو است. رژیمی که آمریکا با آغوش باز آن را پذیرفته بود و در میان دول بلوک شرق گسترده ترین و صمیمانه ترین روابط را با آن داشت. جالب اینجاست که هیچیک از دیکتاتورها از سرنوشت اسلاف شان درس عبرت نمی گیرند و گمان می کنند تا ابد می توانند بر تخت سلطنت اهریمنی خود تکیه بزنند. صد البته حاکمان کشور ما از این امر مستثنا نیستند و دیر نیست روزی که مردم با تکیه بر رهبری خود میدان آزادی را پس از تسخیر خالی نکنند...



هدف «هدفمند کردن» یا حذف تدریجی یارانه ها چیست؟

سهراب شباهنگ

محدود کردن، کاهش و حذف تدریجی یارانه ها دست کم از پایان جنگ ایران و عراق و ریاست جمهوری رفسنجانی (به ویژه از دوره دوم ریاست او) جزء سیاست های اقتصادی همه جناح های رژیم جمهوری اسلامی بوده است. هرچند در مورد نحوه اجرا و گستره عمل این سیاست بین بخش های مختلف سرمایه داری ایران اختلاف نظر بوده و هست، اما اصل این سیاست مورد پذیرش همه جناح ها و کل بورژوازی ایران است، خواه بخش حاکم و خواه بخش هایی که در قدرت سیاسی و اجرایی سهم نیستند. چرا بورژوازی ایران خواهان کاهش، جهت دار کردن (هدفمند نمودن) و در نهایت حذف یارانه ها (البته از کیسه مردم فرودست و نه از جیب سرمایه داران و زمینداران) است؟

برای پاسخ به این پرسش، نخست باید دید اصولاً یارانه چیست و برای برآورده شدن چه نیازی برقرار شده است؟ دوم اینکه در دو دهه اخیر و به ویژه در چند سال گذشته چه تغییراتی در شرایط عمومی جامعه ایران و جهان رخ داده که محدود کردن و یا حذف یارانه ها را طلب می کند؟ منظور از یارانه در اینجا کمکی است که دولت از خزانه عمومی برای پایین نگاه داشتن قیمت یک رشته کالاها در بازار داخلی مانند نان، گوشت، قند و چایی، برنج، روغن، شیر و برخی ارزاق عمومی و مواد مورد نیاز دیگر، و نیز حامل های انرژی، هزینه ارتباطات و مخابرات و غیره، می پردازد.

از نظر اقتصادی، علت اصلی برقراری نظام یارانه ای در ایران - که از دوره حکومت شاه وجود داشت - کاهش هزینه تولید و بدین سان افزایش سود سرمایه بود. برقراری یارانه ها در واقع بدین معنی است که دولت با پایین نگاه داشتن قیمت یک رشته کالاهای اساسی، این امکان را برای کارفرمایان (خواه در بخش خصوصی و خواه دولتی) به وجود می آورد که به کارگران مزدی پایین تر از حداقل لازم برای زندگی و بازتولید نیروی کار بپردازند. به عبارت دیگر، دولت با پایین نگاه داشتن قیمت بخشی از کالاهای مورد نیاز کارگران و مزدبگیران، به سرمایه داران امکان می دهد تا در هزینه سرمایه متغیر (آن بخش از سرمایه که صرف پرداخت مزد کارگران مولد می شود) صرفه جویی کنند. زیرا سطح مزد را ارزش یا قیمت 1 نیروی کار تعیین می کند و قیمت و یا ارزش نیروی کار با میزان محصولات و خدمات لازم برای بازتولید آن تعیین می شود. بدین سان اگر بهای محصولات و خدمات مصرفی طبقه کارگر مانند مواد خوراکی، پوشاک، هزینه حمل و نقل عمومی یا شخصی، روشنایی و حرارت، مسکن و غیره پایین باشد هزینه بازسازی یا باز تولید نیروی کار کمتر خواهد شد و سرمایه داران خواهند توانست نیروی کار را با قیمت کمتری از کارگران بخرند یعنی مزد کمتری به کارگران بپردازند.

از سوی دیگر آن بخش از یارانه ها که صرفاً پایین نگاه داشتن بهای حامل های انرژی، هزینه ارتباطات و مخابرات و قیمت یک رشته مواد خام و غیره می شود، زمینه کاهش هزینه سرمایه ثابت را برای سرمایه داران فراهم می کند. در نتیجه نظام یارانه ای باعث صرفه جویی سرمایه داران در هزینه سرمایه ثابت و سرمایه متغیر و در نتیجه کل هزینه تولید می شود و موجب افزایش سود آوری سرمایه می گردد. نکته مهمی که در مورد این نوع کاهش هزینه تولید باید در نظر داشت این است که چنین کاهش بی هیچ رو به معنی افزایش بارآوری کار یا استفاده بهینه از وسایل تولید (آنچه اقتصاددانان بورژوا «بارآوری سرمایه» می نامند) نیست، بلکه غالباً عکس این موضوع صادق است، یعنی سرمایه داران در ایران به خاطر ارزان بودن نیروی کار و ارزان بودن انرژی و حمل و نقل و غیره، انگیزه چندانی برای افزایش کارایی و بازده وسایل تولید و استفاده بهینه از انرژی و مواد خام و به طور کلی پیشبرد تکنولوژی و بهبود روند تولید ندارند.

برقراری نظام یارانه ای، به ویژه تا آنجا که به اساسی ترین کالاهای مورد نیاز کارگران و دیگر طبقات پایین جامعه مربوط می شود، تنها به دلایل اقتصادی نیست. این کار دلایل سیاسی هم دارد که مهم ترین آنها هراس طبقات حاکم از شورش توده های مردم به خاطر گرانی یا قحطی آن کالاهای اساسی به ویژه نان و غیره است.

یک علت سیاسی دیگر در برقراری یارانه ها وابسته کردن توده های وسیع مردم، چه در زمینه مصرف و چه در زمینه تولید، به دولت و دستگاه های دولتی است.

حال باید به این پرسش پاسخ داد که به رغم منافع اقتصادی و سیاسی ای که یارانه ها نصیب سرمایه داران می کنند، چرا رژیم جمهوری اسلامی که مدافع سرمایه داران به ضد کارگران و به طور کلی حامی منافع استثمارگران به ضد استثمار شونده های مردم به خاطر گرانی یا قحطی آن کالاهای اساسی به ویژه نان و غیره است؟

برای پاسخ به این پرسش، باید دید چه تغییراتی در نظام اقتصادی سرمایه داری (چه به طور ساختاری و چه برهه ای) و در شیوه زمامداری بورژوازی در عرصه جهانی و داخلی رخ داده که سیاست هایی از قبیل کاهش یا حذف یارانه ها را می طلبد. پیش از بررسی این تغییرات، یک بار دیگر بر نکته ای که در آغاز این نوشته یادآوری کردیم تأکید می ورزیم و آن اینکه همه بخش های بورژوازی ایران، چه آنهایی که قدرت سیاسی را در دست دارند و چه بخش هایی که در این قدرت سهمی ندارند، با کاهش و حذف (تدریجی یا یکباره و کامل) یارانه ها موافق اند. اختلاف آنها بر سر چگونگی اجرای آن (سرعت، دامنه شمول و غیره) و نیز داشتن قدرت تصمیم گیری و داشتن دست بالا در حذف، کاهش یا حفظ بخشی از یارانه ها به نفع این یا آن بخش بورژوازی است. افزون بر این، امکان کنترل منابع مالی عظیمی که اجرای قانون «هدفمند کردن یارانه ها» در اختیار قوه مجریه می گذارد و امکان دست اندازی به آن گنج شایگان و خوان یغما موضوع بخش مهمی از منازعات درون بورژوازی ایران را (در این عرصه) تشکیل می دهد.

مهم ترین عوامل روی آوردن رژیم به سیاست «هدفمند سازی» و یا حذف تدریجی یارانه ها

الف) تغییر در تخصیص منابع عمومی در جهت کاهش بازهم بیشتر سهم کارگران و دیگر زحمتکشان و به نفع بورژوازی و دولت سرمایه داری

از آنجا که تصمیم گیری در میزان و نحوه توزیع یارانه ها در هر شکل آن (به صورت جنسی، کالابری یا نقدی) در دست دولت است، کاهش و یا حذف تدریجی یا کامل یارانه ها (که نام «هدفمند سازی» بر آن نهاده اند) در وهله نخست ممکن است به معنی صرفه جویی و یا کاهش در هزینه های دولتی به نظر رسد. اما هرچند در این یا آن مورد چنین کاهش یا صرفه جویی ممکن است تحقق یابد، ولی هدف اصلی این سیاست، صرفه جویی در هزینه های دولتی نیست. عملکرد این سیاست تغییر جهت یا تغییر آماج هزینه ها است، به عبارت دیگر تغییری در تخصیص و توزیع منابع عمومی است و اگر بدین معنی در نظر گرفته شود اصطلاح هدفمند سازی یا تغییر هدف غلط نیست هرچند نارسا است. اما تبلیغات حکومت در این زمینه که گویا منظور از هدفمند سازی یارانه ها، اختصاص یارانه ها به طبقات کم درآمد و «کمک به افشار مستضعف جامعه» است، دروغ و پاره ای بیش نیست 2 .

حال ببینیم این تغییر در تخصیص منابع عمومی چیست و قرار است چگونه صورت گیرد؟ براساس قانون هدفمند کردن یارانه ها باید از مبلغی که در نتیجه کاهش یا حذف یارانه ها در خزانه دولت باقی می ماند حد اکثر تا 50 درصد به دو شکل زیر مصرف گردد:

« الف) یارانه در قالب پرداخت نقدی و غیر نقدی با لحاظ میزان درآمد خانوار نسبت به کلیه خانوارهای کشور به سرپرست خانوار پرداخت شود. ب) اجرای نظام جامع تأمین اجتماعی برای جامعه هدف از قبیل:



کارگران کمونیست ایران



گسترش و تأمین بیمه های اجتماعی، خدمات درمانی، تأمین و ارتقاء سلامت جامعه و پوشش دارویی و درمانی بیماران خاص و صعب العلاج کمک به تأمین هزینه مسکن، مقاوم سازی مسکن و اشتغال توانمند سازی و اجرای برنامه های حمایت اجتماعی.» 3

بدین سان قرار است حداقل 50 درصد از مبلغی که دولت قبلاً به صورت یارانه در زمینه حامل های انرژی یا محصولات غذایی تأمین می کرد، به شکل کمک های نقدی و غیر نقدی و کمک های اجتماعی (بیمه های اجتماعی، مسکن و اشتغال، خدمات بهداشتی و درمانی و غیره) پرداخت شود. بدین ترتیب دولت می تواند بیش از 50 درصد درآمد ناشی از آزاد کردن قیمت ها (حذف یا کاهش یارانه ها) را «صرفه جویی» کند. حال ببینیم این مبالغ صرفه جویی شده را می خواهد چگونه مصرف نماید؟ طبق قانون هدفمند کردن یارانه ها:

«ماده 8- دولت مکلف است سی درصد (30%) خالص وجوه حاصل از اجرای این قانون را برای پرداخت کمک های بلاعوض یا یارانه سود تسهیلات و یا وجوه اداره شده برای اجرای موارد زیر هزینه کند:

الف- بهینه سازی مصرف انرژی در واحدهای تولیدی، خدماتی و مسکونی و تشویق به صرفه جویی و رعایت الگوی مصرف که توسط دستگاه اجرایی ذی ربط معرفی می شود.

ب- اصلاح ساختار فناوری واحدهای تولیدی در جهت افزایش بهره وری انرژی، آب و توسعه تولید برق از منابع تجدید پذیر.

ج- جبران بخشی از زیان شرکت های ارائه دهنده خدمات آب و فاضلاب، برق، گاز طبیعی و فرآورده های نفتی و شهرداری ها و دهیاری ها ناشی از اجرای این قانون.

د- گسترش و بهبود حمل و نقل عمومی در چهارچوب قانون توسعه حمل و نقل عمومی و مدیریت مصرف سوخت و پرداخت حداکثر تا سقف اعتبارات ماده (9) قانون مذکور.

ه- حمایت از تولیدکنندگان بخش کشاورزی و صنعتی.

و- حمایت از تولید نان صنعتی.

ز- حمایت از توسعه صادرات غیر نفتی.

ح- توسعه خدمات الکترونیکی تعاملی با هدف حذف و یا کاهش رفت و آمدهای غیر ضرور.»

خبریک کلام قرار است 30 درصد از وجوه حاصل از اجرای این قانون به جیب کارفرمایان خصوصی و دولتی و به دستگاه اداری سرازیر شود. تمام این 30 درصد - حتی اگر هیچ دزدی و کلاه برداری در آن صورت نگیرد - صرفاً در خدمت سرمایه و ارزش افزایی آن است. در واقع سرمایه داران (دولتی یا خصوصی) با اختصاص این 30 درصد هم از توبره می خورند و هم از آخور؛ از یک سو با آزاد شدن قیمت ها افزایش احتمالی بخشی از هزینه های تولید (اساساً افزایش قیمت مواد خام) را جبران خواهند کرد و از سوی دیگر مبلغی از دولت زیر عنوان «بهینه سازی مصرف انرژی در واحدهای تولیدی» و غیره، یعنی به شکل «دستخوش» و «پول یامفت» دریافت خواهند نمود که حتی اگر واقعاً در راه های اعلام شده صرف کنند (و در بورس بازی بر روی زمین و مستغلات، کالا، طلا، ارز و غیره به کار نگیرند)، معنی دیگری جز افزایش سود آوری سرمایه از طریق کاهش هزینه های تولید و افزایش بازده وسایل تولید (در زمان حال یا آینده) نخواهد داشت.

پس از کسر حداکثر 50 درصد برای کمک های نقدی و غیر نقدی به خانوارها و هزینه های اجتماعی و 30 درصد کمک به سرمایه داران برای بهینه سازی مصرف انرژی و غیره از وجوه ناشی از اجرای قانون هدفمند کردن یارانه ها، 20 درصد باقی می ماند که محل مصرف رسمی آن چنین اعلام شده است:

« ماده 11 - دولت مجاز است تا بیست درصد (20%) خالص وجوه حاصل از اجرای این قانون را به منظور جبران آثار آن بر اعتبارات هزینه ای و تملک دارایی های سرمایه ای هزینه کند.»

بدین سان 20 درصدی که در اختیار دولت باقی می ماند نیز صرف هزینه های سرمایه ای و اداری مربوط به تغییر آماج یارانه ها خواهد شد. بدین ترتیب می توان گفت که دست کم 50 درصد (30 درصد به اضافه 20 درصد) از وجوه ناشی از قانون هدفمند کردن یارانه ها به صورت مستقیم یا غیر مستقیم به سرمایه داران، به شکل یارانه تولیدی یا دقیق تر بگوییم یارانه سرمایه ای اختصاص می یابد.

با توجه به اینکه قرار است حداکثر 50 درصد از وجوه ناشی از اجرای قانون هدفمند کردن یارانه ها به صورت کمک نقدی و غیر نقدی و کمک های اجتماعی به مصرف کنندگان باز گردد و با توجه به نحوه توزیع آن بین خانوارهای دهک های مختلف، با احتمال قریب به یقین می توان گفت که تنها حدود 25 تا 30 درصد از درآمد ناشی از حذف یا کاهش یارانه ها به طور مستقیم یا غیر مستقیم به کل کارگران و دیگر مزد و حقوق بگیران برمی گردد و بخشی از آن (حدود 10 تا 15 درصد کل وجوه) به صورت یارانه مصرفی به خانواده های مرفه اختصاص می یابد و حدود 10 تا 15 درصد به دهقانان و خرده بورژوازی شهر و ده.

چنین است تصویر واقعی قانون «هدفمند کردن» یارانه ها: تغیری در تخصیص منابع و توزیع درآمد عمومی که نتیجه آن سرازیر کردن بخش اعظم (حدود 60 تا 65 درصد) وجوه حاصل از اجرای این قانون به سمت سرمایه، دستگاه های دولتی و طبقات دارا است و اختصاص سهمی کوچک (و کم تر از گذشته) به کارگران و دیگر زحمتکشانش شهر و روستا. در ضمن، آن مقداری که به صورت کمک نقدی توزیع خواهد شد به علت تورم ناشی از اجرای این قانون (که پایین تر بدان اشاره خواهیم کرد)، بخشی از قدرت خرید خود را از دست خواهد داد.

این سیاست، همان گونه که ما بارها توضیح داده ایم، در راستای تشدید استثمار مطلق کارگران قرار دارد. شیوه استثمار مطلق طبقه کارگر، یعنی کاهش مطلق قدرت خرید کارگران، که سرمایه داران به تناوب، به ویژه در شرایط بحران اقتصادی، بدان روی می آورند، یکی از ویژگی های عمومی و همیشگی سرمایه داری ایران است که بحران عمومی سرمایه داری جهانی و نظام جمهوری اسلامی، به ویژه حکومت احمدی نژاد، آن را تشدید کرده اند.

ب) وخامت اوضاع مالی دولت و بخش عمومی

یک علت مهم دیگر روی آوردن رژیم به سیاست کاهش و حذف یارانه ها در شرایط کنونی، وخامت اوضاع مالی بخش عمومی و رکود و بحران شدید اقتصادی به طور کلی است. افزایش هزینه های دولتی اعم از هزینه های نظامی و امنیتی و هزینه های عادی و عمرانی، کاهش درآمد نفت (به علت کاهش قیمت آن نسبت به دو سال پیش، کاهش تولید و کاهش صادرات)، کاهش درآمدهای مالیاتی دولت از بنگاه ها (این درآمد حتی در سال های رونق کم بود و رکود و ورشکستگی بسیاری از بنگاه های تولیدی و نیز سرپیچی تجار از پرداخت مالیات مورد نظر دولت، آن را همچنان پایین نگاه داشته است)، افزایش هزینه های ناشی از تحریم ها و غیره و غیره باعث وخامت مالی دولت شده اند و دولت احمدی نژاد تنها به مدد بهره گیری از درآمد نفت و خالی کردن صندوق ذخیره ارزی و افزایش شدید بدهی های دولتی به بانک ها توانسته تا حدی سر و ته قضیه را به هم آورد 4. اما این وضع ادامه پذیر نیست و از این رو دولت می بایست هزینه ها را به نحوی کاهش دهد. روشن است که از نظر سردمداران رژیم هزینه های نظامی، هسته ای، امنیتی، کمک های سرشار دولتی به نهادهای دینی و تبلیغاتی حکومت، هزینه های نهادهای اداری تکیه گاه بورژوازی بوروکراتیک - نظامی و غیره نه تنها در نظام جمهوری اسلامی قابل کاهش نیستند، بلکه باید به طور تصاعدی افزایش یابند. بدین سان به تنها حایلی که می توانستند، یعنی به یارانه هایی که به کارگران و دیگر زحمتکشانش پرداخت می شد، دستبرد زدند و این دستبرد هر سال بیشتر خواهد شد.

وخامت اوضاع مالی و اقتصادی تنها مربوط به حکومت و بخش دولتی نیست، بلکه کل نظام سرمایه داری ایران و نظام بانکی دولتی و خصوصی را دربر می گیرد. در طول دو سه سال گذشته هزاران بنگاه تولیدی با رکود، ورشکستگی، تعطیلی، اخراج وسیع کارگران مواجه بوده اند. بدهی های عقب افتاده و چک ها و سفته های برگشتی به رکوردهای بی سابقه ای دست یافته اند. موسی غنی نژاد، اقتصاددان لیبرال، در مصاحبه ای می گوید: « اگر با دقت به آمارها نگاه کنید می توانید به وضوح ببینید که ... بخش اعظم اقتصاد ما همین الان هم ورشکسته است. فقط چون سیستم ما دولتی است، ورشکستگی یک بنگاه دولتی مثل سایر ورشکستگی ها خود را نشان نمی دهد.» 5



روزنامه *دنیای اقتصاد* در مورد بدهی های پرداخت نشده به بانک ها آمارهای زیر را نقل می کند:
 «براساس گزارش بانک مرکزی مطالبات معوق و سررسید گذشته بانکها و مؤسسات مالی و اعتباری:

در ماه پایانی سال 1384 معادل 70 هزار میلیارد ریال
 در ماه پایانی سال 1385 معادل 100 هزار میلیارد ریال
 در ماه پایانی سال 1386 معادل 170 هزار میلیارد ریال
 در ماه پایانی سال 1387 معادل 300 هزار میلیارد ریال
 تا آبان ماه سال 1387 معادل 480 هزار میلیارد ریال بوده است.

البته با تمهیداتی که وزارت امور اقتصادی و دارایی و بانک مرکزی و بانکها در سه ماه پایانی سال 88 به خرج دادند، رقم مذکور را به 450 هزار میلیارد رسانده اند. این خطر مهم؛ یعنی افزایش رقم مطالبات معوق و سررسید گذشته بانکها از دیگر تبعات منفی است که در شرایط تورمی به مراتب بیشتر از انتظار بروز خواهد کرد و در شرایط فعلی و رکود تورمی و تعطیل شدن مراکز تولیدی و شرایط ناشی از اجرای قانون هدمندی یارانهها احتمال افزایش مطالبات معوق بانکها بیش از گذشته پیشبینی می شود.»⁶

بدین سان دولت برای جلوگیری از فروپاشی کل نظام بانکی - که علاوه بر عوارض بحران اقتصادی جهانی و داخلی زیر فشار تحریم های بین المللی نیز هست-، نیاز به پشتوانه مالی دارد، چون در ایران نیز مانند همه کشورهای سرمایه داری، و بیش از آنها، دولت آخرین ملجأ برای نظام بانکی است. حفاظت از نظام بانکی ای که به فول غنی نژاد ورشکستگی آن آشکار نیست، یکی از وظایف دولت جمهوری اسلامی است و این کار را نیز با تحمیل ریاضت کشی به مردم انجام می دهد: نه تنها سرمایه داران و دیگر طبقات و گروه های دارا از پرداخت هزینه های بحران معافند، بلکه درآمد نفت و دیگر درآمدهای دولتی نیز باید هرچه بیشتر در خدمت حفظ سرمایه و سودآوری آن قرار گیرند و سهم هرچه کمتری از درآمد عمومی (و به طور کلی از تولید) به کارگران و دیگر زحمتکشان اختصاص یابد.

پ) تلاش برای ادغام در بازار جهانی و انطباق با شرایط نهاد های بین المللی سرمایه داری و تقویت خصوصی سازی

سرمایه داری ایران برای بقا و توسعه خود ناگزیر از ادغام در بازار جهانی و منطقه ای و پذیرش یک رشته تغییراتی است که جهانی شدن روز افزون سرمایه داری و نهاد های بین المللی آن (صندوق بین المللی پول، سازمان جهانی تجارت، بانک جهانی و ...) طلب می کنند. این تغییرات گاه به صورت شرایطی هستند که آشکارا به کشورهای نیازمند وام و کمک دیکته می شوند، مانند شرایط تحمیلی صندوق بین المللی پول و اتحادیه اروپا به یونان و ایرلند در سال 2010 و یا شرایط تحمیلی صندوق بین المللی پول در سال 1995-1996 به مکزیک، در سال 1997 به تایلند، در سال های 2000-2001 به ترکیه و در سال های 2001-2002 به آرژانتین و غیره.

جمهوری اسلامی در مقایسه با کشورهای یاد شده از مزیت داشتن منابع ارزی مهم و مستمرمتکی بر درآمد نفت برخوردار است و از این رو تاکنون از بحران های مالی بزرگ شبیه آن کشورها مصون مانده است. اما این مصونیت همیشگی نیست و بورژوازی ایران و دولت جمهوری اسلامی خطرهای بالقوه اقتصادی را حس کرده اند. افزایش حجم اقتصاد به طور کلی، افزایش حجم بدهی دولت و هزینه های دولتی با محدودیت های درآمد های متکی بر نفت و گاز و غیره دیر یا زود وارد تعارض خواهند شد. افزون بر این وجود یک رشته شاخص های نامناسب اقتصادی و مالی از دیدگاه سرمایه جهانی (مانند نرخ تورم بالا، نرخ پایین رشد اقتصادی، مقررات دست و پاگیر «در زمینه گسترش کسب و کار و ورود سرمایه، عدم گسترش بازار سرمایه، ناکافی بودن انضباط مالی و دخالت دولت در اقتصاد و غیره)، علاوه بر شرایط سیاسی و بین المللی نامساعد دولت (تحریم ها و غیره) مانعی در راه صدور گسترده سرمایه به ایران و گسترش تجارت و مراودات اقتصادی با ایران هستند. یکی از «اقداماتی» که در راه ادغام کامل در بازار جهانی و ارائه چهره قابل قبول در مقابل سرمایه های مالی بین المللی باید به عمل آید از میان برداشتن یارانه ها به اسم آزادسازی اقتصادی و عدم دخالت دولت در اقتصاد است. مانند سیاست هایی که در کشورهای بلوک شرق پس از سقوط دیوار برلین و فروپاشی شوروی به کار گرفته شد. رژیم جمهوری اسلامی از سه چهارم سال پیش مطالعات و بررسی هایی در مورد چگونگی «هدفمند کردن» یا حذف یارانه ها در کشورهای بلوک شرق سابق و کشورهای دیگری که اقتصاد دولتی نیرومندی داشتند به عمل آورد تا از «الگوها» و «تجربیات» آنها بهره گیرد. ما به برخی از آنها در اینجا اشاره می کنیم:

هدفمندی یارانه ها؛ بررسی مفهوم و تجربه کشورهای، وزارت بازرگانی، دفتر مطالعات اقتصادی، شهریور 1387

هدفمند سازی یارانه ها؛ تجربه کشورهای، وزارت رفاه و تامین اجتماعی، معاونت هدفمند نمودن یارانه ها و رفاه اجتماعی، دفتر یارانه ها، مهر 1387

درس هایی از تجربیات جهانی برای اصلاح یارانه غذا در ایران، دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام

.....

سردمداران جمهوری اسلامی به طور مشخص تجارب لهستان، بلغارستان، رومانی، چین، اندونزی، مالزی، الجزایر، مصر، مراکش، ترکیه، تونس و یمن را مورد بررسی قرار داده اند. این مطالعات صرفاً مربوط به ارگان های ویژه دولتی است و بررسی های دانشگاهی نیز در زمینه بررسی چگونگی حذف یارانه ها و تحمیل ریاضت کشی و چگونگی انطباق محیط اقتصادی - اجتماعی با ملزومات انحصارات بین المللی و سیاست های نولیبرالی انجام گرفته است. به طور گذرا بگویم تظاهرات مهم اعتراضی توده ای که هم اکنون در تونس و الجزایر جریان دارد به ضد عوارض این گونه سیاست ها است که در سال های گذشته در این کشورها به اجرا درآمده است.

یکی از اهداف مهم تغییر آماج یارانه ها و کاهش آنها عبارت است از تقویت خصوصی سازی و جذب سرمایه های داخلی و خارجی به ویژه در زمینه انرژی (برق)، پتروشیمی و غیره. افزایش قیمت برق، کمک های دولت به سرمایه گذاران در این زمینه و ارزان نگاه داشتن قیمت گاز برای مؤسسات پتروشیمی در خدمت این سیاست اند ⁷.

عوارض اجرای قانون هدفمند کردن یارانه ها بر زندگی مردم

طبق قانون هدفمند کردن یارانه ها به هر خانوار 4 نفره در هر دو ماه مبلغ 324 هزار تومان کمک از بابت افزایش قیمت بنزین و گاز و آب و برق داده می شود و 32 هزار تومان از بابت کمک نان. به عبارت دیگر به هر فرد از «گروه های آسیب پذیر» ماهیانه حدود 40 تا 44 هزار تومان کمک نقدی صورت خواهد گرفت (به افراد خانواده های «غیر آسیب پذیر» حدود 24 هزار تومان در ماه).

بنا بر اظهار نظرهای مقامات رسمی دولتی تورم ناشی از اجرای این قانون حداقل 20 تا 22 درصد در سال است که با توجه به تورم ناشی از عوامل دیگر به 32 تا 34 درصد در سال خواهد رسید ⁸. طبق برخی برآوردهای دیگر میزان تورم بسیار بیشتر خواهد بود. حال اگر مینا را هزینه متوسط یک خانوار در سال گذشته در نظر بگیریم (یعنی حدود 800 هزار تا یک میلیون تومان در ماه)، با احتساب تورم، هزینه این خانوار حدود 240 تا 300 هزار تومان در ماه افزایش خواهد یافت و به روشنی دیده می شود که یارانه های نقدی به زحمت نصف این افزایش هزینه را جبران می کند.

در یک کلام، تأثیر قانون هدفمند سازی یارانه ها بر زندگی اکثریت بسیار بزرگ مردم (80 تا 90 درصد خانوارها)، تأثیر مخرب و به معنی کاهش شدید قدرت خرید آنان است. این تأثیر به ویژه بر زندگی کارگران مزدی شهر و روستا بسیار مخرب است و معنای دیگری جز بدتر شدن و انحطاط بیشتر وضع تغذیه، پوشاک، مسکن، گرما و روشنایی، آموزش و بهداشت آنان ندارد. این سیاست دولت هیچ معنای دیگری جز تشدید استثمار مطلق کارگران (تازه در صورتی که کاری پیدا کنند)، صرف انرژی و تلاش بیشتر برای درآمدی کمتر و وضعیتی محقرانه تر ندارد.



ضرورت مقابله با سیاست ضد کارگری حکومت

کارگران!

طبقه سرمایه دار و دستگاه دولتی، قانونی، قضایی و اداری آن هدفی جز استثمار شما و جز فرو دست و وابسته نگاه داشتن شما به سرمایه و نهادهای آن ندارند. هر حرکت بورژوازی، به ویژه قوانینی که می گذرانند، ایجاد عرصه و زمینه ای برای استثمار و انقیاد بیشتر شما است. ما نشان دادیم که هدف اصلی قانون هدفمند کردن یا حذف تدریجی یارانه ها چیزی جز تحمیل استثمار مطلق بر شما کارگران و انحطاط بیشتر وضع زندگی مادی و فرهنگی تان نیست.

باید با تمام نیرو در برابر این توطئه بورژوازی و دولت جمهوری اسلامی ایستاد.

تعیین حداقل مزد - که همواره یکی از عرصه های مهم مبارزه کارگران با سرمایه داران و دولت های بورژوازی است - اکنون معنای مهم تر و حیاتی تری به خود می گیرد. حداقل مزد همه کارگران مزدی در ایران، اعم از زن و مرد، شهری و روستایی، و در همه رشته ها، باید زندگی شایسته یک خانواده 4 نفری را تأمین کند. این مزد بر حسب نقاط مختلف ایران حداقل یک میلیون تومان در ماه است. مبلغی که باید هر سال مطابق با نرخ تورم و افزایش بارآوری متوسط کار ترمیم شود.

مبارزه برای حداقل مزد شایسته - که تنها پاسخ درخور به سیاست ضد کارگری حذف تدریجی یارانه ها است - نمی تواند به صورت مبارزه ای منفرد و جدا از مبارزه برای ایجاد تشکل های مستقل کارگری، مبارزه برای بهبود شرایط کار، مبارزه برای حق اعتصاب، مبارزه برای برابری مردان و زنان در زمینه های اشتغال، تصدی برابر مسئولیت، مزد برابر در مقابل کار یکسان، به پیروزی برسد. مبارزه برای حداقل مزد شایسته نمی تواند بدون مبارزه برای آزادی بیان و قلم و تظاهرات، بدون حذف همه تبعیض های جنسی، مذهبی، ملی و غیره در محیط کار و در جامعه، بدون مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی، بدون مبارزه با اختناق و میلیتاریسم دولتی موفق شود، زیرا پیروزی در هر یک از این مبارزات وابسته به پیروزی در مبارزات دیگر است.

به پیش برای خنثی کردن سیاست ارتجاعی حذف یارانه ها!

به پیش برای اعتلای همه جانبه پیکار با رژیم جمهوری اسلامی!

ارسال شده توسط رفقای «آذرخش»

۱۷ دی ۱۳۸۹

1- برای توضیح تفاوت بین بها (قیمت) و ارزش یک کالا به مقاله «خلع سلاح نظری و سیاسی کارگران در پوشش عمل گرایی» نوشته سهراب شباهنگ رجوع کنید. این مقاله در سایت آذرخش با نشانی زیر قابل دسترسی است:

http://www.aazarakhsh.org/doc/magale/khale_selah_nazari_va_siyasi_karegaran.1278583260.pdf

2 - با آنکه در آغاز گفته بودند یارانه ها صرفا به دهک های پایین و متوسط جمعیت اختصاص خواهد یافت در مذاکرات مجلس و مخالفت های دیگر این قید برداشته شد.

3 - منبع: قانون هدفمند کردن یارانه ها

4 - به گزارش رسمی بانک مرکزی، بدهی بخش دولتی به سیستم بانکی از ۲۳۵ هزار میلیارد ریال در سال ۱۳۸۴ به ۳۸۸ هزار میلیارد ریال در تیر ماه سال جاری افزایش یافته و شاهد رشد ۶۵ درصدی در ۴ سال بوده است. منبع:

<http://www.kaleme.com/1389/10/13/klm-42664/>

آمارهای رسمی بانک مرکزی نشان می دهد که حجم بدهی دولت به بانکها همانند سالهای قبل روندی جهشی داشته و تا پایان خرداد ماه، میزان بدهی دولت به بانکها رکورد سالهای قبل را شکسته است. همچنین حجم بدهی شرکتها و مؤسسات دولتی به بانک مرکزی در بهار امسال 44 هزار و 57 میلیارد ریال و نیز به بانکها به 33 هزار و 697 میلیارد ریال رسیده است. منبع:

<http://www.hamshahrionline.ir/news-123340.aspx>

5 - منبع: http://www.qporsesh.com/Article_Details/tabid/58/ItemID/90/View/Details/Default.aspx

6 - منبع: http://www.donya-e-qtasad.com/Default_view.asp?@=205558

7 - در این زمینه رجوع کنید به ایرنا 12 آبان 1389: اجرای قانون هدفمندی چه پیامدهایی دارد؟

سرمایه داری قادر به ارائه هیچ آینده ای نیست

سازمان کارگران کمونیست بریتانیا



کاهش هزینه های اعلام شده توسط آژورن نشان می دهد که سرمایه داری قادر به ارائه هیچ آینده ای نیست



کاهش هزینه ها

قاصد کاهش هزینه ها اکنون با ماست. آنها بیانگر بزرگترین کاهش هزینه های دولت، در ۹۰ سال گذشته اند. این کاهش ها با چند شگفتی همراهند. بدترین خبر اصلی، قبل از بیستم اکتبر اعلام شده بود که شامل؛ کاهش ۴۹۰،۰۰۰ شغل در بخش خدمات دولتی.

کاهش ۲۸٪ هزینه های حکومت های استانی (محلی) در چهار سال آینده (که به معنی از دست دادن شغل کارگران شهرداری و کاهش قابل توجه خدمات خواهد بود).

تغییر سن بازنشستگی به ۶۶ سال، هم برای مردان و هم برای زنان تا سال ۲۰۲۰. کارگران بخش عمومی، با افزایش پرداخت سهم بازنشستگی، در حالیکه حقوق هایشان ثابت نگاه داشته شده اند، با کاهش درآمد مواجه خواهند بود.

کاهش مزایای رفاهی به مبلغ ۷ میلیارد پوند در سال، که با احتساب ۱۱ میلیارد پوند قبلا اعلام شده، در کل بالغ بر ۱۸ میلیارد پوند رسیده، سخت ترین ضربات را به کمک های مسکن و اعتبار مالیاتی خواهد زد.

مستاجران خانه های سازمانی، امنیت دوره مستاجر بودن خود را از دست داده و مجبور به پرداخت ۸۰٪ "قیمت بازار آزاد" اجاره خواهند شد. تازه این فقط برای شروع است. حملات بیشتری پیش روست (افزایش سن بازنشستگی به ۶۸ یکی از آنهاست). کامرون و خدمه اش به ما می گویند که اگر ما کاهش هزینه های دولت را برای به تحت کنترل گرفتن آن قبول نکنیم، "بازار ما را مجازات خواهد کرد". حکومت بریتانیا در تاریخ خود هرگز در پرداخت بدهی خود قصور نکرده است. بریتانیا از رتبه بندی اعتباری بالایی برخوردار می باشد. مجازات، از دست دادن این رتبه بندی اعتباری و گران تر شدن قرض در آینده خواهد شد. اما راستی، در اینجا راجع به کدام "بازار" صحبت میکنیم؟ آیا منظورشان همان بازارهای مالیست که که با سوداگری های وحشیانه، منجر به بحران مالی سال ۲۰۰۷ شد؟ آیا این همان بخشبست که حداقل ۸۵۰ میلیارد پوند "پول مالیات دهندگان" برای ضمانت و وثیقه آنها برای قماری که کرده بودند استفاده شد؟ این ضمانت و وثیقه، ۲۵٪ به بدهی های دولت، به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی، اضافه کرد. این است ریشه حمله به سطح معیشت کارگران.

سرمایه گذاران هنوز هم در حال پرداخت میلیاردها پوند پاداش اند. آنها فقط شاهد یک افزایش کوچک در مالیات بر سود سرمایه (مالیات بر درآمدیکه کار واقعی انجام داده نشده) بوده اند. در همین حال، به نظر می رسد که میلیون شغل کارگران مزدی بی گناه، از بین خواهد رفت.

بحران واقعی

اینها تنها کاهش های وابسته "به حزب محافظه کاران" آنطوریکه حزب کارگر و اتحادیه ها ادعا می کنند، نیست. کارگران مزدی، صرفا در معرض یک یورش موقت به خود نیستند. آنها در برابر سیستمی قرار گرفته اند که ده ها سال است که با بحران شدیدی روبروست. قدرت خرید واقعی کارگران مزدی، از اوایل سالهای ۷۰ میلادی رو به کاهش بوده است زمانیکه دوران رونق اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم (یا " چرخه انباشت سرمایه" آنطوری که ما مینامیم)، به پایان رسید. بروز و ظهور حباب های مالی و سوداگرانه بیست سال گذشته، تنها بخشی از تلاش های شدید و گوناگون برای فرار از بحران بوده است. حالا که حباب اخیر بازار مسکن ترکیده، طبقه کارگر یک بار دیگر، تاوان آنرا خواهد پرداخت.

حزب کارگر و اتحادیه های کارگری، حالا به وجود راه حل سرمایه داری، وانمود میکنند که ظاهرا برای کارگران راه حال بهترین است، اما در واقع، حزب کارگر نیز کاهش های مشابهی را انجام داده بود. این حزب کارگر بود که با تشویق سوداگری حبابهای مالی، به دلیل تنها راه ممکن تظاهر به ادامه انباشت، با بازار تبانی کرده بود. آشکارا، حقیقت این است که، سرمایه داری در دراز مدت، تنها از طریق کاهش سطح زندگی طبقه کارگر می تواند به حیات خود ادامه دهد. هنگامی که کارفرمای شرکت هواپیمایی بریتانیا به کارکنان خود گفت که آنها باید "چینی فکر کنند" او در مورد غذا های آماده چینی صحبت نمیکرد، بلکه منظور او در مورد پذیرش کاهش دستمزدها به سطح حداقل امرار معاش، برای بقای سودآوری سرمایه داری بریتانیا بود.

اما چگونه باید مبارزه کرد

کاهش ها، هوشمندانه اجرا شده اند. در حال حاضر خبر، حتی به کسانی که برای اخراج تعیین شده اند، اطلاع داده نشده است. همه، در حالت صبر و بینیم چه میشود، مانده اند. حمله به " متقلین کمک های رفاهی" نه تنها سعی در ایجاد تفرقه در صفوف ما، بلکه سبب کاهش دستمزدها، بخاطر رقابت برای کارهای محدود موجود خواهد بود. در این شرایط، شیرین کاری های زودرس و اوباش وار حزب کارگران سوسیالیست (SWP)، صرفا انرژی برای اعتراض واقعی ما را به هدر خواهد داد. همزمان، اتحادیه ها سعی خواهند کرد که هرگونه مقاومت و مبارزه به این و یا آن محل کار محدود بماند. ما باید ضرورت درک این مسئله را که، بمثابه یک طبقه در این بحران "ما همه با هم هستیم" و نه با میلیونرهای دروغ گوی نشسته در کابینه، برسمیت بشناسیم. هر حمله به یکنفر، حمله به همه است. اگر ما این را به رسمیت نشناسیم، آنوقت، اگر بانک ها "بیش از حد بزرگ بودند که شکست بخورند" ما هم "بیش از حد کوچک هستیم که موفق بشویم". ما باید به آنچنان اتحادی دست یازیم که آنها قادر به نادیده گرفتنمان نشوند.

باید این موضوع را نیز بخاطر بسپاریم که در دراز مدت، در مسیر افت و خیز سرمایه داری، تنها وخیم تر شدن شرایط زندگی، پیش رویمان قرار دارد. آن چیزهایی را که ما در طول دو قرن مبارزه بدست آورده ایم از ما گرفته خواهد شد زیرا **طبقه ی سرمایه دار هیچ گزینه دیگری ندارد**. گزینه پیشنهادی ما این است که کارگران خود سازماندهی و تولید را، برای **نیاز های واقعی انسان** و نه برای سود پول انتزاعی سرمایه گذاران بی هویت، بدست گیرند. این در دستور کار فوری نیست، اما اگر یک مبارزه واقعی را شروع کنیم، منطق مبارزه مان، ما را بدانجا رهنمون خواهد کرد. اگر ما نتوانیم برای مبارزه به پا خیزیم، با حملات شدیدتری، از طرف دشمن طبقاتی مان، مواجه خواهیم شد. ما میتوانیم جهانی را بدست آوریم، به ما بپیوندید که با هم برای آن تلاش کنیم.

گرایش کمونیست انترناسیونالیستی



تاریخچه اتحادیه کمونیست ها

بخش دوم

فردریش انگلس - ترجمه م. مینایی

البته این خطر وجود داشت که تعصب اعضای اتحادیه نسبت به مشاغل سابق شان موجبات لغزش و اشتباه آنها را در هر برهه و نیز به هنگام نقد و بررسی حقایق اقتصادی و مورد سوال قرار دادن جزئیات جامعه موجود فراهم سازد. به باور من حتی یک نفر در کل اتحادیه وجود نداشت که یک کتاب در باره اقتصاد سیاسی خوانده باشد. این موضوع اما اهمیت چندانی نداشت زیرا در آن دوران " مساوات " ، " برادری " و " عدالت " به آنها کمک می کرد تا بر هر نوع مانع تئوریک غلبه کنند. در عین حال نوع متفاوتی از کمونیسم پایه پای اتحادیه و وایتلینگ نضج گرفت. زمانی که در منچستر بودم کاملاً برایم ملموس بود که حقایق اقتصادی که تا آن زمان هیچ نقشی و یا در بهترین حالت نقش ناچیزی در تاریخ نگاری داشتند حداقل در عصر جدید نیروی عمده تاریخی هستند که زیر بنا و ریشه آنتاگونیسم طبقاتی را در ممالکی که همچون انگلستان در حال حاضر به یمن صنایع گسترده کاملاً توسعه یافته اند ، تشکیل می دهند و مبنای تشکیل احزاب سیاسی و مبارزات حزبی و به طریق اولی کل تاریخ سیاسی را ایجاد کرده اند. مارکس نه تنها به مشابه این اندیشه دست یافته بود بلکه پیشترها در (1844) Deutsche-Französische Jahrbücher اگر بخوایم کلی بگویم این اندیشه را به این واقعیت تعمیم داده بود که نه تنها دولت در کل جامعه مدنی را سازمان داده و محدود می کند بلکه جامعه مدنی نیز دولت را محدود و سازمان می دهد و همه تاریخ و روابط آنها را باید از نقطه نظر روابط اقتصادی توضیح داد و نه بر عکس. وقتی در تابستان 1844 مارکس را در لندن ملاقات کردم توافق کامل ما در همه حوزه های مسائل تئوریک آشکار شد و همکاری من و او به همان زمان بر می گردد. وقتی بار دیگر در بهار 1845 در بروکسل دیدار کردیم مارکس طرح کلی تئوری ماتریالیستی تاریخ را با توجه به مسائل ذکر شده در اوایل این مقاله پی ریزی کرده بود و ما تلاش خود را بر روی توضیح جزئیات ایده نوین در جهت همتی مختلف متمرکز کردیم.

این کشف که علم تاریخ را انقلابی کرد و همچنانکه دیدیم اساساً دستاورد مارکس بود - کشفی که در آن نقش من بسیار ناچیز بود- برای جنبش معاصر کارگری اهمیت بلافاصل داشت. حالا دیگر کمونیسم در میان فرانسوی ها و آلمانی ها و چارتیسم در میان انگلیسی ها مسئله ای که بطور اتفاقی ظاهر شده و امکان عملی شدن نداشته باشد نبود. اینک این جنبش ها خود را به مثابه جنبش طبقه ستم دیده جدید ، پرولتاریا که کمابیش اشکال مبارزه ضروری تاریخی خود را به عنوان شکلی از مبارزه طبقاتی بر علیه طبقه بورژوازی حاکم سازمان داده بودند مطرح می کردند. اشکال مبارزه طبقاتی جدید از همه انواع مبارزات پیشین متفاوت بود زیرا در این مبارزه طبقه معاصر پرولتر بدون رها کردن کل جامعه از تقسیم طبقاتی و در نتیجه از مبارزه طبقاتی قادر به رها کردن خود نبود. حالا دیگر کمونیسم به معنای معجونی از عقاید ذهنی و جامعه کامل و ایده آل خیالی نبود بلکه نظر به طبیعت داشت و شرایط و نتایج کلی اهداف مبارزاتی پرولتاریا را در نظر می گرفت. حالا ما به هیچوجه انتظار نداشتیم یافته های ما منحصر به دنیای " با سوادان " باشد بلکه برعکس هر دو ما از مدت ها پیش در امور جنبش های انقلابی درگیر شده و همراهانی در دنیای حاملان دانش طبقاتی خصوصاً در غرب آلمان بدست آورده بودیم و رابطه گسترده ای با پرولتاریای سازمان یافته ایجاد کرده بودیم. وظیفه ما ایجاد بنیانی علمی برای نقطه نظرات مان بود و در عین حال در مرحله نخست جلب پرولتاریای آلمان و بعد پرولتاریای اروپا به به مواضع اعتقادی مان از اهمیت والایی برخوردار بود. به محض اینکه باورهای ما برای خودمان روشن و مسجل شد کارمان را شروع کردیم. در بروکسل انجمن کارگران آلمان را تاسیس کردیم و نشریه Deutsche Brüsseler Zeitung را بدست آوردیم تا به عنوان ارگان **انقلاب فوریه** به اهداف ما خدمت کند. ما به تماس های خود با بخش انقلابی چارتیست های انگلستان از طریق جولیان هارنی Julian Harney ادیتور Northern Star ارگان مرکزی جنبش که من هم یکی از یاری کنندگان اش بودم ادامه دادیم. همچنین وارد نوعی کارتل با دمکراتهای بروکسل (مارکس معاون جامعه دمکراتیک بود) و سوسیال دمکراتهای Réforme فرانسسه شدیم که من اخبار جنبش های آلمان و انگلیس را به آنها می رساندم. به طور خلاصه ارتباط ما با سازمان های پرولتاری و رادیکال و ارگانهای مطبوعاتی به نحو احسن برقرار بود.

رابطه ما با اتحادیه دقیقاً به قرار زیر بود: البته ما قبلاً از موجودیت اتحادیه مطلع بودیم ؛ در سال 1843 شاپر پیشنهاد کرد من به اتحادیه بپیوندم که طبیعتاً در آن دوران پیشنهاد او را نپذیرفتم. اما نه تنها مکاتبات مداوم خود را با لندنی ها ادامه دادیم بلکه رابطه نزدیکی هم با دکتر اوربک Dr Ewerbeck که بعد ها رهبر کمیونهای پاریس شد برقرار کردیم. ما بدون دخالت در مسائل داخلی اتحادیه از وقایع خیلی مهم اطلاع می یافتیم. به عبارت دیگر ما از طریق ارتباط کلامی و بحث و گفتگو و نیز از طریق مکاتبه و مطبوعات بر دیدگاههای تئوریک مهمترین اعضای اتحادیه تاثیر می گذاشتیم. برای این منظور ما چندین نشریه لیئوگراف برای رساندن دیدگاه هایمان در موقعیت های ویژه و متفاوت و اعضا و هواداران در سراسر جهان در خصوص مسائل داخلی حزب کمونیست در حال تاسیس ، ایجاد کردیم. اتحادیه هم در این خصوص گاهگاهی دخالت می کرد. به این ترتیب هرمن کریگ دانشجوی جوان وستپالی که به آمریکا رفت به عنوان نماینده اتحادیه با هارو هارینگ شوریده برای استفاده از اتحادیه جهت زیرو رو کردن آمریکای جنوبی تماس برقرار کرد. او به نام اتحادیه نشریه ای ایجاد کرد که در آن به تبلیغ کمونیسم عجیب و غریبی بر اساس تخیلات عاشقانه بر پایه " عشق " و سرشار از دوستی و عشق پرداخت. برای مقابله با تاثیرات مخرب این دیدگاه نشریاتی را به آنجا فرستادیم و به این ترتیب کریگ از صحنه اتحادیه محو شد و بعدها وایتلینگ به بروکسل باز گشت. او دیگر آن آدم ساده در ماموریت های مسافرتی از سوی خیاطان نبود و حالا با اتکا به ذهن خلاق خود می کوشید جامعه ای را که کمونیسم شبیه آن بود در ذهن اش تجسم کند. حالا دیگر او مرد بزرگی بود و همین بزرگی موجب آزار و پیگرد وی از سوی اطرافیان بود. در هر گام با نوطنه و حسادت و دشمنان مخفی مواجه بود - پیامبری که با نسخه ای از بهشت حاضر و آماده آینده در دست ، از کشوری به کشور دیگر می رفت - و همواره در هراس بود که نکند کسی این نسخه را از وی برباید. وی قبلاً " با اعضای اتحادیه در لندن و بروکسل ، جایی که مارکس و همسرش از وی استقبال کرده بودند، اختلاف پیدا کرده بود. از آنجا که وی نمی توانست با کسی جوش بخورد بعد از مدتی راهی آمریکا شد تا به نقش پیامبری اش در آنجا ادامه دهد.

همه این اتفاقات شبیه انقلابی بود که در اتحادیه و خصوصاً در میان رهبران لندن رخ می داد. ما هیت نارسای تصور قبلی از کمونیسم ، هم کمونیسم تساوی طلبانه و ساده فرانسوی و هم کمونیسم وایتلینگ کم کم به آنها آشکار می شد. ریشه این نوع کمونیسم به مسیحیت ابتدایی وایتلینگ برمی گشت - هر چند که در اوراق انجیل گناهکاران بدبخت می شد نوشته هایی در این زمینه پیدا کرد- این امر موجب شد تا جنبش در سوئیس به کف احمق هایی چون آلبرشت و بعدها پیامبران سوء استفاده چی مثل کولمن بیافتد. چند تن از نویسندگان ادبی با " سوسیالیسم واقعی " سرو کار داشتند- ترجمه عبارت پردازای های سوسیالیست های فرانسوی به آلمان فاسد هگلی و خیالپردازای های عاشقانه احساساتی (به بخش آلمانی مانیفست کمونیست در باره سوسیالیسم " واقعی " مراجعه کنید) - که کیرگ و مطالعه ادبیات مکاتبه ای مربوط به اتحادیه نشان می دهد بزودی موجب شد تا انقلابیون قدیمی اتحادیه فریب بخورند و به خاطر ضعف بینشی و ساده نگری منحرف شوند. در برابر دفاع ناپذیری دیدگاههای تئوریک قدیمی و کزراهه های مترتب بر آن بیش از پیش در لندن مشخص شد که حق با یافته های نوین تئوری من و مارکس است. بی شک وجود دو تن از شخصیت های صاحب نفوذ به لحاظ توان درک تئوریک در بین رهبران لندن نسبت به افرادی که سابقاً ذکرشان رفت موجب جا افتادن سریع این باور گردید. این دو تن عبارت بودند از : نقاش مینیاتور کارل پفاندر ، از هلیبرون و خیاط ژرژ آکواریوس از تورین.

[پانویشت انگلس: پفاندر حدود هشت سال پیش در لندن مرد. او مردی با هوش سرشار و ویژه و آدمی بذله گو و طنز پرداز و دیالکتیکی بود. تا آنجا که می دانم آکواریوس چندین سال دبیر شورای عمومی اتحادیه بین المللی کارگران بود . در همان شورای عمومی که افرادی که در پایین از آنها نام خواهم برد حضور داشتند : آکواریوس، پفاندر، لسئر، لوچئر، مارکس و خود من. آکواریوس بعدها خود را بکلی در اختیار جنبش اتحادیه کارگری انگلیس قرار داد.]



قیام در مغرب – همبستگی با پروتاریای درگیر در مبارزه

گرایش کمونیست انترناسیونالیستی

آمار و ارقام، طبق معمول مورد مناقشه اند. تظاهر کنندگان می گویند دست کم پنجاه نفر کشته شده اند، برآورد دولت چهارده کشته است. حقیقت مسلم این است که این مبارزه خودجوش، مصمم و خشن، سرکوبی حتی مصمم تر و خشن تر را با خود به ارمغان آورده است. پس زمینه برای درگیری های رو به رشد در تونس، همان بحران بین المللی است که به هیچ کس رحم نمیکند، علی الخصوص در کشورها ئی که از لحاظ اقتصادی ضعیف ترند. همین اتفاق در حال رخ دادن در الجزایر است، وضعیت در مصر و مراکش، اگر بدتر نباشد، بهتر نیست، حتی اگر هنوز به نقطه انفجار نرسیده باشد.

مشخص تر، خشمی که موجب تظاهرات خیابانی شده است، بر ضد قدرت دیکتاتوری بن علی، بر علیه فساد، که او تا سر در آن غوطه ور است و بر علیه باند دزدان تشنه قدرت که حول رئیس جمهور گرد آمده اند، کانالیزه شده است. با این حال، در اساس، عوامل دوگانه بیکاری و هزینه های بالای زندگیست که شعله تظاهرات را روشن کرده است. بنا به آمار رسمی، در صد بیکاری به رقم ۱۴ درصد میرسد. رقم واقعی تقریباً دو برابر و نرخ بیکاری جوانان به ۳۵ تا ۴۰ درصد رسیده است. عامل دوم – افزایش هزینه زندگی – بدان معنی است که دستمزد هر خانواده، هم برای کارکنان بخش دولتی و هم برای بخش خصوصی، حتی کفاف مخارج زندگی را تا اواسط ماه تامین نمیکند. با استاندارد جاری سطح پایین زندگی، کارگران هر چه بیشتر با فقر آشکار مواجه اند. امیدی برای آینده نیست. واقعیت بجز گرسنگی و ناامیدی، چیز دیگری نیست. پروتارهایی که صاحب شغل اند، قادر به حمایت از خانواده های خود نیستند و کسانی که در دایره نحس بیکاری گرفتار شده اند، شانس کمی برای برون رفت از آن را دارند. حتی طبقه متوسط نیز شاهد فرو ریختن استاندارد های سطح زندگی خود میباشد. بخش دولتی، که تا چند سال پیش قادر به ارائه امنیت شغلی دراز مدت بود، در حال حاضر به شدت مشغول باز بینی و ساماندهی مجدد پرداخت کارکنان خود است. کارمندان بخش دولتی، وکلا، دیپلمات های جوان و فارغ التحصیلان همه رشته ها، در خیابانها در رقابت با بقیه بیکار ها، به انجام هر کاری که نصیب شان شود، آماده اند. حذف هر بخش دولتی (بر اساس همان اقداماتی که در بریتانیا، فرانسه، اسپانیا، ایرلند و ایتالیا اعلام و انجام شده است) و پروتاریزه شدن طبقه متوسط همراه با استثمار شدید در شاخه های کلیدی اقتصاد (به عنوان مثال، انرژی)، همه، نشانه های محسوس از چنگال بحران و علل شورش میباشد.

این مبارزات خود جوش، یعنی بدون هیچ جهت سیاسی و بدون هیچ برنامه تاکتیکی، اتحادیه های کارگری (UGTT) را شگفت زده کرده و آنها را مجبور ساخته که برای سازگاری با این شرایط کام های تند را بردارند، در وحله اول با ابراز تأسف از خشونت بیش از حد نیروی های انتظامی و در همان حال با تقبیح "افراط" تظاهرات خودجوش، خواستار آرامش و اعتماد به وعده رئیس جمهور برای ۳۰۰،۰۰۰ شغل شده اند. پیش از این حوادث غم انگیز، آنها در هیچ موردی به جز کار معمول خود یعنی ریختن آب بر روی آتش و خاموش کردن مقاومت، کوچکترین نگرانی نداشتند.

با آتش گشودن پلیس بسوی تظاهر کنندگان، سرکوب وحشیانه بوده است. پلیس هیچ تردید و دودلی در تیراندازی به منظور کشتن به خود نداده، از آنجائیکه دستور چنین بوده است. دولت تونس نمی توانست زینت اجازه تظاهرات آزاد را به خود اویزان کند، از آنجائیکه این میتوانست تمام کشور را در شعله های آتش بسوزاند، حتی با علم بر اینکه این نوع از محاسبات نه تنها همیشه درست از کار در نمایند که گاهی اوقات اثر معکوس نیز دارند. مثل همیشه، علی الخصوص در دوره بحران اقتصادی، امر حیاتی، حفظ سرمایه به هر قیمتیست که با بر پا کردن سنگر های محافظ که برای بقای آن ضروریست و متقاعد کردن کارگران – به هر طریق ممکن – به عدم وجود هیچ جایگزینی بجز ریاضت اقتصادی و فداکاری، میباشد. یا باید قبول کرد و یا از خیرش گذشت. در غیر این صورت تیر سرکوب، بدون هیچ رحمی، به شدت فرو خواهد آمد. پنجاه کشته تأییدی است بر این نکته.

افزون بر این، دولت تونس، استراتژی مجرم کردن مبارزه را پیشه خود کرده است. کسانی که به خیابانها ریخته اند و به تظاهرات دست زده اند، کسانی که دست به اعمال خشونت علیه هر چیزی و بر علیه منافع عمومی جامعه و قوانین آن: سرمایه آن – زده اند تروریست هایی اند که با دریافت پول از هر کشور خارجی در پی بی ثباتی تونس برآمده اند. حتی کسانی که اقدام به ارسال پیام های انتقادی و عکس از طریق توئیتر و یا دیگر رسانه ها را کرده اند به سکوت وادارشان کرده اند. این یک تاکتیک کلاسیک بورژوازی، همیشه موثر، که در اروپا در گذشته و به شیوه خاص در ایتالیا انجام گرفته است. حالا به مناطق جغرافیایی جدید اما با همان اهداف، برای جلوگیری از هر مخالفت که شرارت قلمداد میشود، رسیده است، که باید با هر وسیله ای از جمله خشونت مقابله شود.

در عوض، مبارزه باید ادامه یافته تا همه بخش ها را فرا گیرد. باید به ایجاد کمیته های اعتصاب و مبارزه منجر شده و به نمادی برای طبقه کارگر و بیکاران در جهان عرب، از مراکش تا سوریه تبدیل شود، و از این کارگران درخواست همبستگی کند. دستیابی به همه اینها، با توجه به برهوت سیاسی جاری، اگر بعید نباشد بسیار مشکل است، حتی اگر این برهوت سیاسی به کشورهای سرمایه داری قدیمی مانند اروپا و ایالات متحده آمریکا نیز رسیده باشد. به همین دلیل است که زمان تمرکز دادن به تلاش هایمان برای ایجاد یک پیشاهنگ سیاسی که بتواند به عنوان نقطه مرجع برای این مبارزات عمل کند رسیده است، بطوریکه توان این مبارزات، خود را بدون ردگذاری، با تظاهرات و سرکوب هدر نهد. وقت آن رسیده که طبقه کارگر جهانی، هر جا که سخت مورد تهاجم قرار گرفته، از یونان تا تونس، از اسپانیا تا الجزایر، از انگلستان تا ایالات متحده آمریکا در مسیر احیای مبارزه طبقاتی گام بردارد، مسیری که باید با پیشروان انقلابی خود همراه باشد، که بدون آنها هر گونه تلاش، هر میل به شورش، در مدار سرمایه داری گیر خواهد کرد، سرکوب و یا جذب مجدد توسط سیستم، بستگی به این خواهد داشت که کدام شیوه توسط ارگان دفاع از منافع طبقاتی، یعنی دولت سرمایه داری، اتخاذ شود. این چیزی است که بن علی، در حال یاد دادن است.

این مطلب قبل از سقوط دولت بن علی نوشته شده است.

مصر: فراتر از پوپولیسم

بحران

اثرات و پیامدهای بحران جهانی سرمایه داری رو به پایان نیست. در حال حاضر کشورهای شمال آفریقا (مغرب) و خاور میانه در نوک طوفان قرار گرفته اند، رنج عواقب بحران، ضعیف ترین کشورهای به اصطلاح پیرامونی سرمایه داری را در بر گرفته است. در این میان، کرسی ریاست مصر را، سانراپ (۱) مصر، مبارک اشغال کرده است. مبارک قدرت را از سال ۱۹۸۱ بی وقفه در دست داشته و قبل از وقوع طوفان و انفجار اعتراضی اخیر در خیابانهای مصر، در حال زمینه سازی حقوقی و قانونی، برای بقدرت رساندن پسر خود بود؛ انگار که ریاست جمهوری مصر، نوعی از سلطنت مطلقه، با حق خانواده برای جانشینی، بوده باشد.

علی رغم رشد ۶ درصدی سالانه تولید ناخالص داخلی، که اساساً با توجه به درآمدهای نفتی (نه چندان قابل ملاحظه در معیار مطلق آن، اما به اندازه کافی برای برآوردن نیازهای انرژی خانگی) و گردشگری، (حق ویژه اطرافیان ریاست جمهوری) بوده، با این همه، نرخ بیکاری رسمی جامعه مصر، ۱۷ درصد میباشد. در حقیقت، ارقام واقعی بیشترند: حداقل ۳۰ درصد از جمعیتی که ظاهراً مشغول کارند، در واقع، یا بیکارند، یا نیمه وقت کار میکند و یا صاحب شغل متناسب با حرفه خود نیستند.



کارگران کمونیست ایران



70٪ بیکاران را جوانان، کارگران، دهقانان، دیپلمه ها و یا فارغ التحصیلان تشکیل می دهند که تا چند سال پیش، می توانستند صاحب شغل دولتی شوند. ۴۰ در صد از جمعیت، زیر خط فقر زندگی می کنند که درآمدشان از دو دلار در روز، بیشتر نیست. سطح معیشت ۲۰ در صد بعدی، خیلی بالاتر از این سطح نیست و هر لحظه با خطر سقوط به سطوح پائین تر مواجه اند. بحران، ضعف و ناتوانی ذاتی "سیستم" مصر را، دو چندان کرده است. اگرچه همان تعداد محدود صادرات کشور رو به کاهش گذاشته، واردات چه از نظر حجم و چه از نظر ارزش افزایش یافته است که باعث کسری قابل ملاحظه بودجه شده است. دولت، فرصت فراهم کردن اشتغال برای جوانان را از دست داده، بسیاری از کارخانه ها یا بسته شده اند و یا فعالیتشان کاهش قابل توجهی یافته است. درحالی که ظرفیت تولیدی محصولات کشاورزی - نگاه داشته شده در حد مصرف خود کشاورزان - بصورت چشمگیری کاهش یافته، راه برای واردات محصولات غذایی تجاری، بیشتر جا باز کرده است. علاوه بر این، سوداگری های بین المللی، بار دیگر بر روی مواد خام استراتژیک تمرکز یافته است؛ فراتر از سوداگریهای معمولی روی نفت، درحال حاضر سوداگریها، روی حیوانات و غلات متمرکز شده که عواقب آن بر شرایط زندگی اکثریت قریب به اتفاق جمعیت مصر، بی تاثیر نخواهد بود. با فقدان تقریباً مطلق رفاه اجتماعی و سطح پایین حقوق بازنشستگی، تصویر کملاً روشن است.

واکنش

خیابان ها بصورت خود جوش پر شده اند. بسیاری از آنها را، جوانان بیکار، کارگران موقتی و نیمه وقت فرزندان کارگران، خرده کاسبکاران پرولتر شده، سرخوردگان بخش های مختلف اجتماعی، و اشخاص بدون مهارت شغلی و یا مدارک تحصیلی، تشکیل می دهند. در یک کلام، ترکیبی مخلوط، که معمولاً در این نوع از واقفیت سرمایه داری حضور دارند. شعارها بر علیه دیکتاتوری، بر علیه فساد و برای نان، کار و دموکراسی سر داده شده اند. در این برهه، نیروهای سیاسی، از اخوان المسلمین تا انواع استالینیست های قدیمی، از دموکراتهای مختلف سیاسی تا جنبش جدید برای اصلاحات محمد البرادعی که بی پروا از محل سکونت خود در وین، خود را برای بودن با مردم "خود" به آنجا رساند، به ندرت در صحنه اند. ارتش با اعلام قانونی بودن تظاهرات خیابانی به "فراعون"، پشت کرده و رژیم به پلیس روی آورده است. آنها دست کم ۱۵۰ کشته در خیابان ها بجای گذاشته، مقررات منع رفت و آمد را اجرا و همه راه های ارتباطی را مسدود کرده اند. همانند همه رژیم هایی که تهدید میشوند، به خصوص جاهائیکه استفاده از سرکوب و اعمال دیکتاتوری عادی تلقی میشود، رژیم کار خود، یعنی قصابی را انجام داد.

ضرورت های امپریالیستی

بحران مصر و به همراه آن بحران اردن و یمن، تعادل شکننده امپریالیستی در منطقه را تهدید میکند. در مواجهه با دولت لرزان مبارک، ایالات متحده آمریکا و اسرائیل عجلوانه در حال اتخاذ مواضع اند. کلینتون و پرزیدنت اوباما، هر دو از "ساتراپ" قدیمی خود، که برایشان پر خرج هم بوده، فاصله گرفتند. سالانه ۱/۵ میلیارد دلار، برای تقویت نیرو های نظامی مصر، در اختیار او گذاشته میشود. فعلاً این موضوع به قوت خود باقیست. آمریکایی ها، در انتظار تغییرات سیاسی در بالا، که شورش های خیابانی را اجتناب ناپذیر کرده است، به ادامه حضور نظامی و سیاسی خود در حوضه جنوبی دریای مدیترانه مصمم هستند. واشنگتن در حال حاضر وجود جایگزین اطمینان بخش "منزه و پاک" را در شخص معتبر البرادعی، میبیند. البرادعی به عنوان عنصر "جدید" در روند تغییر معرفی میشود، او چه در جبهه داخلی و چه در جبهه سیاست خارجی مصر، دست به هیچ تغییری نخواهد زد. با در نظر گرفتن ظرافت توازن استراتژیک، کمک های مالی بیشتر، حداقل نیاز های مصر خواهد بود.

نگرانیهای امپریالیستی دولت نتانیاهو نیز، به همان اندازه است، اما او جهت مخالف را بر گزیده است. او بخاطر ترس از اینکه رژیم جدید، عاقبت، بنیادگرایان اسلامی اخوان المسلمین را در خود جای خواهد داد، آماده است که از رژیم قدیمی حمایت کند. در غیراین صورت، توافق نامه پیمان کمپ دیوید سال ۱۹۷۸، که حاوی بند تاریخی به رسمیت شناختن حق موجودیت اسرائیل است، جای خود را در زباله دان پیدا خواهد کرد. این امر جبهه خونین نه چندان کوچک را در مقابل اسرائیل باز خواهد کرد.

آینده؟

برای طبقه کارگر مصر، مثل همه کارگران در شورش، از شرق تا غرب حوضه مدیترانه، هدف صرفاً نمیتواند به سرنگونی رژیم های فاسد دیکتاتوری که اکثریت قریب به اتفاق جامعه را در فقر و گرسنگی نگاه داشته اند، محدود شود. این تنها قدم اول میتواند باشد. قدم بعدی مبارزه، باید کارکرد های مکانیسم سرمایه داری را هدف قرار دهد، که مولد اینهمه ویرانی اجتماعی و فقر بوده است. با رفتن یک "ساتراپ"، یکی دیگر می تواند جای او را بگیرد، و یا راه برای یک راه حل دموکراتیک، مناسب برقراری مجدد صلح اجتماعی، بیشتر باز میشود که می تواند تایید بسیاری از کشورهای غربی سرمایه داری را نیز با خود داشته باشد. اما با سقوط استبداد، برآمد دیگری نیز ممکن است. در میان این برآمد ها، راه حل اسلامی، حامل عقب ماندگی اجتماعی و ضد کمونیسم غربی اش، قرار دارد.

بد باقی مانده در چارچوب سرمایه داری، در نهایت مجبور خواهد شد که به نیاز همیشگی حفظ سلطه ارباب امپریالیستی، در این مورد آمریکا، بدون از بین بردن قوی بحران - سرمایه داری - و بدون حل هیچ یک از مشکلاتی که طبقه کارگر مجبور شده است که با آن روبرو شود، پاسخ گوید. شورش بزرگ مصر و مغرب، مبارزه طبقاتی را در پیش بگیرد و بر موانع بورژوازی، در هر شکل بروز، غلبه نکند، به رغم همه خون های ریخته شده، خود را از نفس انداخته و در سیستم حل شد. در این فرایند، آنها باید استقلال سیاسی خود را، با تشکیل پیشاهنگان انقلابی خود و برنامه طبقه کارگر، بدست آورند. تنها پس از آن، خمیره شورش کل از قاهره تا کازابلانکا، از عمان تا بیروت، بیانگر گامی مهم برای انترناسیونالیسم پرولتری خواهد بود.

اف دی

(1) ساتراپ والی یا نایب السلطنه در امپراتوری ایران باستان بود. رجوع به سطور بعدی روشن میکند که مبارک، ساتراپ ایالات متحده آمریکا است.

کارگران جهان متحد شوید!

Workers of the World, Unite!



مسئله استالین (بخش اول)

نوشته: لوچینو کولتی، تنظیم از بهروز نوایی

معرفی نویسنده -

لوچینو کولتی (Lucio Colletti) فیلسوف و نظریه پرداز سیاسی مشهور ایتالیایی، شاگرد گالوانو دولولپه (G. Dello Volpe) مارکسیست معروف است و تفسیر او را از مارکسیسم در بسیاری از آثار مهم خود گسترش داده است که شامل مقدمه ای بر ترجمه ایتالیایی Dialectic of the Abstract and Concrete اثر IL ENKOV و یادداشت های فلسفی لنین میشود. در اوائل سالهای 1950 به عنوان یک مبارز در حزب کمونیست ایتالیا، در تدوین و چاپ مجله SOCISTA همکاری میکرد. پس از بسته شدن مجله در سال 1957، مدیریت ماهنامه غیر حزبی LA SINISRA را در سال 1996 به عهده گرفت و همواره یک دید چپ انتقادی را در مورد سیاست های حزب کمونیست ایتالیا (PCI) و اردوگاه سوسیالیستی ادامه داد.

مشخصه ی درک دولا ولپه از مارکس که بعداً توسط کولتی گسترش پیدا نمود حمله شدید به درک های هگلی (Hegelian) از مارکسیسم است و تأکید بر ماهیت علمی تئوری های مارکس، بخصوص آن طور که در کتاب "سرمایه" آورده شده است.

به عنوان یک مارکسیست، کولتی دو هدف عمده را دنبال می کند: تفسیر مارکسیسم در دوران کنونی به عمیق ترین و قابل انعطاف ترین شکل ممکن و مطالعه رابطه بین افکار مارکس و دیگر متفکرین پیش از او و با پس از او. از مجموعه مقالات کولتی تا کنون دو کتاب در ایالات متحده به چاپ رسیده اند که مطالعه آنها را به عموم علاقمندان علم مارکسیسم توصیه می کنیم:

- 1) From Rousseau to Lenin
- 2) Marxism and Hegel

مقاله زیر یکی از بهترین مقالات کولتی است که تحت عنوان "مسئله استالین" در شماره 60 ماهنامه توریک *New Left Review* به چاپ رسیده است. در عین حال باید متذکر شویم که ترجمه این مقاله به مفهوم پذیرش کلیه مواضع و تحلیل های نویسنده نعمی باشد - مترجم

مسئله استالین

هنگامی که در اکتبر 1917 حزب بلشویک موجبات قیام را فراهم کرد و قدرت را در دست گرفت، لنین و رفقاییش معتقد بودند که این اولین گام در یک انقلاب جهانی ست. شروع این پروسه در روسیه نه به این خاطر که روسیه از لحاظ درونی آماده یک انقلاب سوسیالیستی بود، بلکه به خاطر ویرانی عظیم ناشی از جنگ جهانی اول، شکست نظامی، گرسنگی و بدبختی عمیق توده ها بود که یک بحران اجتماعی و سیاسی را پیش از هر کشور دیگری در روسیه به وجود آورد. سقوط تزاریسیم در فوریه 1917 یک جمهوری بورژوا دمکراتیک نا مطمئن و پر نوسانی را به وجود آورد که در اصلاح فجایع جامعه روسیه و در اختیار گذاشتن مایحتاج اولیه زندگی برای توده ها ناتوان بود. ولی بلشویک ها معتقد بودند که حزب آنها میتواند به قدرت برسد و انقلاب سوسیالیستی را حتی در روسیه، که از عقب ماندگی رنج میبرد، آغاز نماید. چون جنگ جهانی اول یک بار دیگر، بر آنچه که در سال 1905 عیان شده بود، تأکید کرد. روسیه دقیقاً به خاطر عقب ماندگی اش و جمع تضاد های قدیمی و جدیدی که در هم آمیخته بودند به عنوان قابل انفجار ترین نقطه و به عنوان "ضعیف ترین حلقه" خود نمائی میکرد.

اگر این حلقه بشکند تمام زنجیر را با خود می برد و پروسه انقلاب در کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا را تسریع می کند، پروسه ای که در آلمان آغاز میگردد.

پیش فرض های بلشویسم

پس هدف آنها تنها به ثمر رساندن انقلاب در یک کشور بخصوص نبود، حتی کشوری با ابعاد عظیمی همچون امپراطوری تزار که در دو قاره گسترده بود. هدف آنها انقلاب جهانی بود. انقلاب بلشویک ها در روسیه فقط یک انقلاب روسی به حساب نمی آمد بلکه به عنوان اولین قدم در راه انقلاب در اروپا و جهان به حساب می آمد. این انقلاب تنها به عنوان یک پدیده روسی اهمیتیتی برای آنها نداشت و اصولاً امکانی برای بقایش نبود.

پس کشوری که پروسه انقلاب در آن شروع شده بود بخودی خود و یا برای ویژگی های مخصوص اش و یا سرنوشت ملی آن مورد توجه بلشویک ها نبود، بلکه به عنوان پایگاهی برای شروع یک تحول جهانی مورد نظر آنان قرار داشت. در این سالها اروپا محور جهان بود، و یا حداقل اینطور به نظر می رسید. اگر انقلاب از روسیه پنهان و عقب مانده میتوانست اشاعه پیدا کند و در آلمان، اتریش، مجارستان و ایتالیا به پیروزی برسد محور کل دنیا تغییر میکرد.

با نگاهی به تجربه گذشته، چیزی که امروز تعجب آور است زحمات زیاد و عزم پر بر جانی است که بلشویک ها با توسل به آن در مدت کوتاهی این دید استراتژیک را انتخاب کردند. حقیقت جالب توجه در اینجا سخت گیری خشک بلشویک ها در ندادن هیچ گونه امتیازی به ناسیونالیسم بود. در سالهای آخر قرن 19 مارکسیسم نه فقط به عنوان یک ایدئولوژی خارجی که از لحاظ تاریخی و فرهنگی در اروپا رشد کرده بود وارد روسیه شد بلکه به عنوان رد آشکار هر گونه مأموریت خاص مختص روسیه و راه ویژه ای برای رسیدن به سوسیالیسم بود. فقط کافی است که پلمیک های تند لنین و پلخانف را بر علیه پوپولیسم به یاد آوریم. اولین هسته های مارکسیست که بعداً حزب کار سوسیال دموکرات را به وجود آوردند در مخالفت با گرایشات اسلاو دوستانه که ریشه عمیقی در فرهنگ روسیه داشتند و گاهی موضع جنگ جویانه و انقلابی ای در سطح سیاسی اتخاذ می کردند، از اشاعه راه غرب گرایی (Westernization) هیچ کوتاهی نکردند. رشد اقتصادی-اجتماعی کشور نمی توانست به ارزش های بدوی روسیه مادری واگذار شود. توسعه به معنای صنعتی شدن بود؛ یعنی رشد سرمایه داری. علاج مرض های ناشی از "عقب افتادگی آسیایی" روسیه تزاری، علوم و تکنولوژی غرب بود، توسعه سرمایه داری صنعتی که آن، خود موجب به وجود آمدن پرولتاریای مدرن کارخانه ای می شد. اهمیت این تأکید ایدئولوژیک و حد و اندازه تعهدی که اولین نسل مارکسیست های روسی به این مسئله داشتند در پژوهش تاریخی لنین که به *رشد روابط سرمایه داری در روسیه* اختصاص داده شده بود به ثبت رسید. پس در آخرین دهه قرن نوزدهم، مارکسیست های روسی موضع دشواری را اتخاذ کردند (که در پلمیک ها مورد سوء استفاده پوپولیست ها قرار میگرفت) که همان مدافعه از پروسه سریع صنعتی شدن بود که به وسیله بورژوازی لیبرال هم حمایت میشد - گر چه در میان مارکسیست ها اهداف گوناگون و دورنما های مختلفی وجود داشت. ایده اساسی حاکم بر این موضع آن چیزی ست که ریشه و هسته تمام تفکر مارکس را تشکیل میدهد. انقلاب



کارگران کمونیست ایران



سوسیالیستی انقلابی است که به وسیله طبقه کارگر به ثمر می رسد و رهبری میشود؛ طبقه ای که خود را با رشد سرمایه داری صنعتی رشد میکند. انقلاب سوسیالیستی یک رهائی کامل بشریت است، ولی این رهائی مستلزم شروط تاریخی و مادی است: نه تنها "اجتماعی شدن کار" و تشکیل کارگر کلکتیو"، نه تنها رشد وسیع باز دهی نیروی کار، بلکه همچنین زوال محدودیت های محلی و بنگاهی (Corporate) که فقط در چهار چوب تولید صنعتی مدرن و بازار جهانی ایجاد شده به وسیله امپریالیسم به دست می آید. در غیاب این دو شرط اساسی کل تئوری مارکس نیز پا در هوا می ماند. زیرا آنها یک صحنه انقلابی در جهان به وجود می آورند که در آن وحدت بشریت، کمونیسم بین المللی میتواند تحقق یابد و به علاوه آنها یک عامل انقلابی نیز به وجود می آورند که به پروسه های کار علمی و عقلانی (Rational) مربوط است - یعنی کارگر و تکنسین مدرن.

در سالهای اول این قرن (قرن بیستم) مارکسیست های روسی به زودی شروع به پیوند زدن یک سری مشخصات، و در بعضی مواقع حتی ایجاد تغییراتی در این سیستم پیش فرض های اساسی نمودند. آنها می بایست دیدگاه خود را در قبال اهداف سیاسی-اجتماعی که در حول آن میخواستند عمل کنند تصحیح نمایند تا تأثیر عمیقی بر روی اجتماع معاصر روسیه گذارند و به عنوان یک نیروی انقلابی به طور مؤثر عمل کنند.

تضاد اصلی

اولین و یکی از مهمترین این مشخصات البته درک "ژاکوبینی" از حزب بود که به وسیله لنین معرفی گردید. در چنین درکی، حزب، "حزب کادرها" یا "انقلابیون حرفه ای" شد، به عبارت دیگر یک پیشرو بسیار متمرکز. مشکل نتوان فشار و این احتیاج مارکسیست های روسی را، به خاطر شرایط ویژه اتمسفر غیر قانونی که حزب باید تحت استبداد تزاری در آن عمل میکرد درک نکرد. یک مشخصه دیگر و با بهتر است بگوئیم در این مورد، تغییر بحث های حساس حول طرح مارکسیستی کلاسیکی که لا اقل تا آن هنگام به مارکس نسبت داده میشدند بود که صحبت از دو دوره و یا مرحله انقلاب - بورژوا دمکراتیک و سوسیالیستی - به معنی دو مرحله مشخص که در دوران تاریخی به هم پیوسته قرار دارند میگرد. مسئله مورد بحث در اینجا حتی بیشتر از شرایط مشخص روسیه نشأت می گرفت. ولی مقیاس انحراف در این مسئله آن قدر بود که عمیقاً بر تمام استراتژی و آینده حزب کارگران تأثیر گذاشت. به خاطر خصلت استبدادی رژیم تزاری و نبود هیچ نوع از آزادی های قانونی، حتی اگر از رشد ضعیف سرمایه داری صنعتی هم صحبت نکنیم - حزب مارکسیست می بایستی در محیطی عمل میکرد که عموماً چنین پذیرفته شده بود که در هر شرایطی یک انقلاب بورژوائی باید قبل از انقلاب سوسیالیستی به وقوع بپیوندد. پس مسئله این بود که: یک حزب مارکسیست در قبال این انقلاب بورژوائی که هم رشد روابط سرمایه داری و هم تقویت و سازماندهی طبقه کارگر را در بر دارد، چه موضعی باید اختیار کند؟

تا حدود 1905، مارکسیست های روسی وسیعاً این تز را قبول داشتند که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای از نظر اقتصادی عقب افتاده مثل روسیه که در آن پرولتاریای صنعتی اقلیت محدودی را شامل میشد و انقلاب بورژوائی هنوز به وقوع نپیوسته بود - امکان پذیر نیست. آنها استدلال میکردند که در روسیه انقلاب فقط میتواند بورژوائی باشد، پس وظیفه سوسیال دمکرات ها فقط میتوانست حمایت از بورژوازی باشد و نه به سرانجام رساندن انقلاب خودی.

اما بعد از سال 1905 فقط منشویک ها بر صحت این تز اصرار داشتند. خط منشویکی که حمایت از بورژوازی لیبرال و خود داری حزب سوسیال دمکراتیک به منظور "پاک نگاه داشتن دستان خود" را قبول داشت، به وسیله دو دیدگاه استراتژیک دیگر در جنبش کارگری روسیه در حین انقلاب 1905 مورد مخالفت قرار گرفت. "دیکتاتوری انقلابی - دمکراتیک کارگران و دهقانان" لنین، و دیدگاه "انقلاب مداوم" تروتسکی. این دو دیدگاه نیز که با هم مخالف بودند.

آنچه که در هر دوی این مواضع - در مخالفت با منشویک ها - مشترک بود نقش مثبت و پیشرویی بود که در خود انقلاب بورژوا دمکراتیک به سوسیال دمکرات ها داده میشد. اما اختلاف ما بین این دو به اندازه کافی زیاد بود که در سایر مسائل با یکدیگر متضاد باشند. لنین می پنداشت که حزب باید مشوق وحدت انقلابی کارگران و دهقانان باشد، به طوری که آن، انقلاب بورژوائی را به ثمر رساند و زمینه را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم آورد؛ در حالی که این پروسه به هر حال برای یک دوره کامل تاریخی یک انقلاب بورژوائی باقی خواهد ماند، که این به خاطر سلطه دهقانان است. از سوی دیگر تروتسکی معتقد بود که در همان حال که پرولتاریای روسیه باید دهقانان را به طرف خود جلب کند و رهبری آنها را در انقلاب بورژوائی داشته باشد، نمیتواند در آن نقطه، این پروسه را متوقف نماید. پرولتاریا برای تکمیل انقلاب بورژوائی به ناچار ناگزیر است تا انقلاب خود را در یک پروسه غیر مقطع (پیوسته) Uninterrupted آغاز نماید.

درک یک نکته در اینجا مهم است: گر چه هر دوی این خطوط به خاطر برخورد به مسئله انقلاب در روسیه به وجود آمدند ولی به هر حال یک نوع حمایت و تکمیل در سطح جهانی را پیش فرض داشتند. اگر به این خطوط، به جای در نظر گیری این چارچوب جهانی فقط در محدوده جامعه روسیه آن زمان برخورد شود، در آن صورت هر دو اختیاری و غیر عملی میشوند. در آن صورت خط لنینی به معنی متشکل کردن پرولتاریا برای رهبری انقلاب بورژوا دمکراتیک میبود، یعنی برای استقرار رژیمی که به خاطر حکم فرمایی کار مزدی و استثمار سرمایه داری، پرولتاریا خود رنج میبرد. از سوی دیگر تروتسکی به معنی حمایت از یک گذار غیر مقطع (مداوم) از انقلاب بورژوائی به انقلاب سوسیالیستی در کشوری میبود که پرولتاریای صنعتی به مانند یک جزیره در محاصره دریایی نامحدود از دهقانان بود. معذالک، این دو تز علیرغم محدودیت ها و اختلاف شان، مخصوصاً در قالب 1905 شان، دارای اهمیت و خلاقیتی هستند که به شرح زیر است:

هر دوی آنها تضاد واقعی و اصلی ای که حزب روسی خود را در آن محصور یافت طرح نمودند: آن یک حزب انقلاب سوسیالیستی در کشوری بود که برای چنین انقلابی کاملاً نارس می نمود. با این وجود، حزبی که برای نیل به این هدف، در چنین زمینه به ظاهر اشتباه آمیزی به وجود آمد نه از روی اتفاق، بلکه به خاطر دلایل عمیق تاریخی بود.

در برخورد با این تضاد اصلی، این دو موضع به طور ضمنی حاوی نکات جدید تحلیلی بودند که چند سال بعد در تئوری لنینیستی امپریالیسم کاملاً توضیح داده شدند. اولین این نکات آن بود که دیگر در قرن بیستم یک بورژوازی انقلابی نمیتوانست باقی مانده باشد: بنابراین رهبری انقلاب بورژوا دمکراتیک در جایی که چنین انقلابی میبایست به وسیله پرولتاریا صورت بگیرد غیر قابل اجتناب بود. این ایده، تحلیل قبلی مارکس را در مورد تاریخ آلمان نوین تصحیح کرده و گسترش داد، که در آن تحلیل مارکس از ضعف و عجز بورژوازی آلمان در روبرو شدن با مسئله انقلاب خود و بریدن پیمانش با اشرافیان (یونکرها) صحبت کرده بود. نکته نوین دوم که تازگی آن از نکته اول هم بیشتر بود در این فرضیه که انقلاب سوسیالیستی حتماً نباید ابتدا در غرب - در کشورهای پیشرفته سرمایه داری به وقوع بپیوندد بلکه میتواند در کشورهای عقب مانده شرق به حرکت در آید و حتی از مناطق پیرامونی خود کشورهای متروپل و مراکز حساس سیستم شروع شود خلاصه میشد. این تز تا حدی پیش زمینه تحلیل لنین از امپریالیسم بود یعنی زمینه را برای آنچه که بعداً لنین آن را قانون "رشد نا موزون" خواند آماده کرد. که بر طبق آن قابل انفجار ترین نقطه سیستم جهانی لزوماً پیشرفته ترین نقطه نیست بلکه بر عکس میتواند "ضعیف ترین" حلقه از نقطه نظر صنعت سرمایه داری باشد، اما این حلقه علیرغم ضعفش میتواند از قابلیت انقلابی و نیروهای انفجاری غنی باشد؛ دقیقاً به این خاطر که هر دو تضاد های کهنه و جدید را در خود مجتمع دارد.



انترناسیونالیسم لنین

بارها اشاره شده است که هر دوی این تژها دیدگاه اصلی مارکس را از بسیاری جهات تغییر داده اند: منشویک ها اولین کسانی بودند که این را مطرح کردند، ولی یک ارزیابی واقعی تر از نقطه نظر بُعد تاریخی نشان میدهد که علیرغم تغییراتی که آنها ایجاد کردند مواضع لنین و تروتسکی حاوی نکات اصلی و کلیدی تحلیل مارکس بودند و اصولاً آنها را از تحلیل مارکس جدا دانستن غیرقابل تصور است. چون، در حالی که هر دوی آنها با این مسئله که تاریخ در پیش روی آنها گذاشته بود تا در باره وظائف انقلابی یک حزب مارکسیستی کارگری در یک کشور نسبتاً عقب افتاده فکر کنند، مواجه شدند، مشخصاً مشترک شان آگاهی روشن آنها از این مسئله بود که تحولی که در راه رسیدن بود، خارج از این که در کجا ممکن است آغاز شود؛ فقط می توانست یک تحول انقلابی جهانی باشد، یعنی تنها عکس العمل مناسب در مقابل نظام جهانی امپریالیستی. به علاوه، هر دو تأکید میکردند که زمینه تعیین کننده ای که این نبرد نهایتاً به شکست یا پیروزی منتهی می شود، فقط میتواند در کشورهای مرکزی سرمایه داری مترویل باشد - در آن هنگام این به معنی کشور آلمان بود و پیشگام آن فقط می توانست پرولتاریای مدرن صنعتی باشد- که برای مارکس سوژه (subject) تاریخی انقلاب بود.

بسیار مهم است که به این نکات توجه صحیح و روشنی شود، چون آنها با یک واقعیت تاریخی مطابقت دارند: درک حاکم بر قدرت گیری بلشویک ها در سال 1917 و تئوری و عمل رهبری حزب، حداقل تا سال 1924. به راستی فقط رجوع آگاهانه بلشویک ها به محتوای اساسی تحلیل مارکس می تواند برجسته ترین مشخصات آنها را توضیح دهد: آگاهی عمیق و متداوم از ماهیت استثنائی و میتضاد وظائف حزب روسی به مثابه ابراز انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز شرایط برای چنین انقلابی آماده نبود.

در همین رابطه قسمتی از کتاب جنگ دهقانی در آلمان انگلس بسیار روشنگر است و میتواند در بازگو کردن آنچه که در فکر مان هست کمک مان نماید:

"بدترین چیز که در مورد رهبر یک حزب افراطی میتواند رخ دهد این است که او ناگزیر باشد زمانی رهبری حکومتی را به دست گیرد که در آن دوره جنبش هنوز به سطحی نرسیده باشد تا بتواند تسلط طبقه ای را که او نمایندگی اش میکند و همچنین تحقق اقداماتی که این تسلط به دنبال دارد را فراهم آورد. آنچه که او می تواند بکند بستگی به اراده او ندارد بلکه بستگی به سطح رشد ابزار مادی معیشتی دارد، به شرایط تولید و بازرگانی..... آنچه که باید انجام دهد، آنچه که حزب از او می خواهد، باز هم بستگی به او ندارد..... او به خواسته هایی که تا آن زمان مطرح شده اند محدود است..... پس ناچار با یک مسئله غیر قابل حل روبرو میشود. آنچه را که میتواند انجام دهد با تمام اعمال قبلی، اصول و منافع آبی حزب در تضاد است، و آنچه را که باید انجام دهد غیر ممکن است. در یک سخن، او ناگزیر است که حزب و یا طبقه خود را نمایندگی نکند، بلکه نمایندگی طبقه ای را کند که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است. برای منافع جنبش او ناگزیر است که منافع طبقه دیگری را به جلو ببرد، و جملات و قول های متعددی را به خورد طبقه خود دهد و به طور جدی اظهار کند که منافع آن طبقه، همان منافع طبقه خود است. هر شخصی در چنین موقعیتی بدون شک بازنده است."

هیچکدام از رهبران بلشویک و در میان آنان لنین، به هیچ وجه این ایده را قبول نمیکردند که چشم انداز آنها بسیار ناامید کننده است. ولی با وجود این جای تعجب است که بلشویک ها بارها و بارها آگاهی روشن شان را در مورد تضادی که تاریخ و گسترش امپریالیسم در مقابل آنها قرار داده بود، نشان میدادند. آنها به جای تن دادن به آن، خیال حل آن را داشتند و به این خاطر تنها راه صحیح ممکن را در پیش گرفتند: یعنی تضاد را نادیده نگرفتند و آن را پنهان نکردند بلکه نتایج آن را علناً در استراتژی خود منظور نمودند. این کلید توضیح اولین اقدامات بلشویک ها در قدرت است. مثل حکم تقسیم زمین میان دهقانان، و یا دادن حق خودمختاری به ملیت ها که شامل حق جدا شدن از امپراطوری قبلی تزاری نیز بود؛ این اقدامات به وسیله منتقدین بسیاری مورد حمله قرار گرفت، بخصوص روزا لوگزامبورگ که آنها را اقدامات بورژوا دمکراتیک و غیر سازنده خواند و معتقد بود که آنها در آینده موانعی در راه ساختمان سوسیالیسم ایجاد خواهند کرد. همین آگاهی، فکر لنین را در مورد ماهیت انقلاب اکتبر و ماهیت سوسیالیستی آن رنج میداد، نه فقط فوراً بعد از تسخیر قدرت بلکه بعداً هم در سالهای 1919 یا 1921. این رنج به خوبی در عنوانی که به رژیم جدید داده شد منعکس است: "دولت کارگران و دهقانان."

در اینجا از قلم انداختن لغت روسیه، ماهیت انترناسیونالیستی انقلاب را تأیید میکند، در حالی که طبقه دومی - که هیچگاه در تئوری اولیّه دیکتاتوری پرولتاریا پیش بینی نشده، در کنار طبقه کارگر ظاهر میگردد - یعنی دهقانان. تقریباً تمام حرکات سیاسی و تغییر مسیرهای لنین در تمام طول حیات او تحت تأثیر همی آگاهی او از این تضاد بود.

محدودیت های عقب افتادگی

امروز چنین به نظر میرسد که به یک بررسی مجدد و بیطرفانه در مورد نکات اساسی متعددی در تفکر و آثار لنین نیاز باشد. بیشترین توجه معاصر اولاً بر روی درک لنین از حزب و ثانیاً بر تأخیر وی در اهمیت دادن به نقش شوراهای - که قبلاً در انقلاب 1905 به وجود آمده بودند - متمرکز شده. این بازجویی ها طبیعتاً به خاطر پیامد های مرگ لنین در روسیه است. در اینجا است که ما معنی هشدار پیشگو مآبانه مشهور روزا لوگزامبورگ را در جزوه او در مورد انقلاب روسیه در می یابیم: "با سرکوب سیاسی در تمامیت سرزمین، زندگی در شوراهای هم باید بیشتر و بیشتر فلج گردد. بدون انتخاب عمومی، بدون آزادی بی قید و شرط مطبوعات و تجمع، بدون یک مبارزه آزاد عقیدتی، زندگی در هر نهاد عمومی میمیرد، فقط به عنوان صورت ظاهر زندگی در می آید که در آن فقط بوروکراسی به عنوان عضو فعال باقی میماند. زندگی عمومی به تدریج به خواب میرود و چند تن از رهبران حزبی که دارای انرژی خستگی ناپذیر و تجربه نامحدودی هستند حکمرانی و فرمانروائی میکنند. در میان آنها فقط در مواقعی، حدود ده تا دوازده نفر از افراد برجسته رهبری را در دست دارند و نخبگانی چند از طبقه کارگر هم گاه به گاه برای ابراز احساسات به خاطر سخنرانی رهبران به میتینگ های رهبران دعوت میشوند تا تمام مصوبات را به اتفاق آرا به تصویب برسانند - این در بطن خود یک دسته بازی است - یک دیکتاتوری است (مطمناً)، نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه فقط دیکتاتوری تعدادی سیاستمدار که یک دیکتاتوری در مفهوم بورژوازی آن است، به مفهوم حکومت ژاکوبین ها."

البته همان طور که لنین نیز خود پذیرفت، این حقیقت دارد که شکل رژیم سیاسی که در انقلاب اکتبر در روسیه تحقق یافت، هیچگاه، حتی در ابتدا، یک دیکتاتوری پرولتاریا نبود، بلکه یک دیکتاتوری حزب بود که به نمایندگی از پرولتاریا اعمال میشد. به خاطر "سطح فرهنگی نازل توده های کارگر،" لنین در همان سال 1919 نوشت: "شوراهای، که مطابق برنامه شان ارگان های اداره مستقیم به وسیله کارگران هستند، عملاً ارگان های اداره برای کارگران شده اند که به وسیله پیشرو پرولتاریا رهبری میشود، نه به وسیله توده های کارگر." در همان سال لنین به صراحت تصدیق کرد که دیکتاتوری حزب، شکل مؤثر دیکتاتوری پرولتاریا باید در نظر گرفته شود، و تصریح کرد که "دیکتاتوری طبقه کارگر به وسیله حزب بلشویک، که حداقل از سال 1905 با کل پرولتاریای انقلابی متحد شده است، مادیت می یابد."

به هر حال، هر چقدر هم که ما از این مسائل آگاه باشیم، ضروری است که 2 نکته را تأکید کنیم: 1 - این "تضادها" در سیاست های لنین و بلشویک ها امری حاشیه ای یا اتفاقی نبودند که بعد از قدرت گیری با آنها مواجه شوند. برعکس، آنها یک جنبه تضاد اساسی ای هستند که قبلاً تشریح کردم: تضاد یک حزب به مثابه ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز برای آن مستعد نیست. واضح است که ما نمیتوانیم به سادگی این تضاد را



به لنین نسبت دهیم، بدون آن که به طور هم زمان او را همچون منشویک ها، به خاطر انقلاب کردن، سرزنش نماییم، به جای آن که کرنسکی را در جای خود در قدرت نگاه دارد. 2 - قطعه مختصری که در بالا اشاره شد نشان میدهد که لنین در تمام نوشته های خود در مورد این تضاد آشکارا سخن میگوید و در تمام کتب مهم حزب این موضوع با آگاهی کامل مورد تحلیل و مباحثه قرار گرفته است. ولی آنچه که کسی ممکن است تصور نماید موضوع اصلی، شکل آن نبوده است، بلکه بحث بر سر محتوی هم بوده است: خود این موضوع که مسئله به روشنی طرح میشد این سؤال را مطرح میکند که اگر مسئله نمیتوانست حل شود، از طریق چه وسایلی می توانست تخفیف داده شود و معتدل گردد. (تنها کافیسیت که به عنوان مثال بر بحث موشه لوین (M.Lewin) تحت عنوان (Lenin's Last Struggle) تامل کرد.

چنین به نظر میرسد که اشتباه لنین در این بود که بیش از حد لازم احتیاج عملی را در محدوده روسیه در نظر میگرفت، بدون آن که محدودیت های سیاسی و تاریخی را که بر مبنای آنها این وسایل انتخاب شدند را روشن کند. برای مثال، این میتوانست در مورد خصلت بسیار متمرکز حزب، که منطبق بر شرایط غیر قانونی بود، صدق کند. اما به عقیده من این به دیگر قسمت های این تئوری، مثلاً آوردن "آگاهی سیاسی" به درون طبقه کارگر "از خارج" که امروز در بین جریانات روشنفکری سبب ایجاد رسوائی از نوع گرایش به جنبش خود بخودی (Spontaneous) و گرایش به کارگر گرائی (Ouvrierism) شده مربوط نمیشود.

سخن را کوتاه کنیم، با هیچگونه سفسطه جویی نمیتوان از این نکته اساسی فرار کرد که: با وجود روسیه ای که شرایط در آن برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نبود، حزب بلشویک، که کوچک، یک پارچه، ولی مملو از زندگی دیالکتیکی سیاسی که تصور آن در حال حاضر غیر ممکن است - ابزار ضروری ای برای عمل در این شرایط مشخص بود. گرچه آسان نیست تا از مدارک مطمئن باشیم، باید تأکید شود که "انفراد" بلشویک ها از توده های "انتخابی" نبود که به وسیله لنین اتخاذ شده باشد، و یا حتی "متأثر" از خط سیاسی او هم نبود؛ بلکه به وسیله موقعیت عینی تحمیل شده بود. باید گفته شود که علیرغم عقب ماندگی عمومی، روسیه دارای چند مرکز صنعتی بود. دویچر (Deutcher) به درستی اشاره کرده است که این مراکز از مدرن ترین بخش های صنعتی دنیا بودند، و "ضریب تمرکز آنها حتی از صنعت آمریکا در آن موقع هم بیشتر بود." البته این حقیقت دارد و در نشان دادن این که انقلاب اکتبر (بر خلاف انقلاب چین که ماهیت آن اصولاً دهقانی بود) یک انقلاب کارگری بود که از شهر به مناطق روستائی رفت و نه بر عکس - نقش مهمی بازی می کند. ولی ما نباید منشاء مصنوعی این تمرکز صنعتی، برقراری آن "از بالا"، گسترش اخیرش و بالاخره این حقیقت که روسیه در تحلیل نهایی یک کشور با اکثریت دهقانی باقی مانده بود را فراموش کنیم.

ندیدن این واقعیت سبب میشود که از همان ابتدا درک از زندگی و آثار لنین را کنار بگذاریم. حزب بلشویک، حداقل در سالهای بلافاصله قبل از 1917، بیانگر هسته های بسیار متمرکز طبقه کارگر بود که از همه کیفیات نظم، سازماندهی و آگاهی پیشرو - که با "کارگر گلکتیو مدرن" متناسب است - برخوردار بود. با این وجود، در رابطه با کل کشور بدون یک پایه طبقاتی مستحکم بود. چنین اوضاعی، که شبیه نقل قول انگلس در متن بالاست، به طور ضمنی دارای یک خطر عینی بود که آگاهی از آن حاکم بر تفکر و عمل لنین بود. زیرا حزب، دقیقاً تا آن حد که برای انجام انقلاب سوسیالیستی کافی بود، محکوم به انزوا و جدائی از توده های وسیع جامعه عقب افتاده روسیه بود. بنابراین انگیزه محدود نمودن خود، متمرکز شدن، در دسترس نبودن، همه ناشی از این مسئله است. از سوی دیگر، حزب می باید از این مخمصه فرار میکرد، اگر واقعاً خواهان عمل کردن به صورت یک نیروی انقلابی که بتواند توده ها را بسیج کند بود.

این مسئله ای را طرح میکند که به اندازه کافی مورد مطالعه واقع نشده است، ولی دارای اهمیتی حیاتی برای لنین بود: مسئله اتفاق نظر - به معنی لزوم این که حزب در انطباق با آمال اساسی توده های وسیع عمل کند. نگاهی گذرا به آثار او مخصوصاً آثار 1917 کافی ست که پافشاری لنین را بر روی این موضوع نشان دهد. "حزب پرولتاریا نمیتواند وظائف معرفی سوسیالیسم در کشوری که دارای توده های دهقان کوچک است را تقبل کند، تا زمانی که اکثریت توده به ضرورت یک انقلاب سوسیالیستی آگاه شده باشند." و یا "ما بلانکیست نیستیم، ما گرفتن قدرت را به وسیله یک اقلیت تبلیغ نمی کنیم، ما مارکسیست هستیم." "کمون (شوراهای کارگران و دهقانان) هیچ نوع رفرمی را که کاملاً چه به وسیله واقعیات اقتصادی و چه به وسیله آگاهی اکثریت توده ها ضمانت نشده باشد، معرفی نمیکند. تا آنجا تجربه سازمان دهی مردم روسیه ضعیف است، ما همه باید سازمان خود را هر چه محکم تر از طریق خود توده ها بسازیم."

هر کدام از مسائلی که تا به حال مطرح شده است می تواند فصلی را به خود اختصاص دهد و خواننده باید تلاش کند که آنها را فرموله کند. برای شروع، آنچه را که مسئله اتفاق خوانده ام، سؤالی است که برای لنینیسم جنبه ضروری دارد، در مورد توجهی که به دهقانان معطوف شد و رابطه با خرده بورژوازی به طور کلی. لنین در سال 1917 نوشت: "روسیه یک کشور خرده بورژوازی ست. اکثریت جمعیت کشور متعلق به این طبقه است." همچنین، این مسئله ملیت ها را هم مطرح میکند و همچنین مسئله کشورهای مستعمره را. بالاخره، این مهمترین مسئله را در بر دارد، یعنی آن چیزی که امروز مبهم و نامعلوم است: به عبارت دیگر، احتیاج به این که مبارزه طبقاتی به صورت یک مبارزه سیاسی ساخته شود و شکل گیرد، که تا آن حد که از حدود محض فراتر رود، نمیتواند از رودروئی با مسئله ائتلاف خودداری کند. مارکس حتی در سال 1844 گفته بود: "اگر انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب سیاسی یا جوهر اجتماعی است، این جوهر یا محتوای خود ناکافی است زیرا به یک شکل سیاسی احتیاج دارد، حتی به خاطر اینکه انقلاب بطور کلی یک عمل سیاسی است و بدون انقلاب سوسیالیسم تحقق نمی یابد."

ادامه دارد ...

جامعه خودگردان سوسیالیستی (بخش اول)

فرامرز دادور

بخش اول: خصوصیات یک جامعه خودگردان سوسیالیستی

در این نوشته، ابتدا به برخی از نظرات و تجربیات مرتبط با جامعه خودحکومتی سوسیالیستی اشاره می گردد و سپس به چشم انداز استقرار نوعی از این نظم اجتماعی در ایران پرداخته می شود. در عصر حاضر (اوایل قرن 21)، سرمایه داری (نظام اجتماعی مبتنی بر مالکیت و کنترل خصوصی بر فعالیت های اقتصادی/ ابزار تولید و روابط کارمزدی) و تأثیر مخرب آن مثل فاصله عظیم طبقاتی، توزیع نابرابر ثروت و قدرت، فقر و محرومیت برای اکثریت مردم، تخریب محیط زیست و جنگ و تجاوز در جهان سیطره دارد. در عین حال تجربیات بین المللی سوسیالیستی نیز تا به حال چندان موفقیت آمیز نبوده اند و آنچه که امروزه در زیر بیرق "سوسیالیسم" در کشورهای مثل چین، ویتنام و حتی کوبا معرفی می گردند، از مناسباتی آزاد، دمکراتیک، عادلانه و خودگردان فاصله عظیمی دارند. در واقع تا بحال، هنوز



کارگران کمونیست ایران



یک نظام اجتماعی که به مثابه یک آلترناتیو دموکراتیک و خودگردان باعث افتخار انسان های آزاده و عدالت جو بوده و همچون الگویی در افق مبارزان راه آزادی و سوسیالیسم ترسیم شده باشد، شکل نگرفته است. البته جنبش های سوسیالیستی در این رابطه تئوری های بسیاری ارائه داده اند و برخی از آنها طی دو قرن گذشته به تجربه گذاشته شده اند، اما ایده ها و آرزوهای معطوف به ایجاد خودحکومتی/ خودمدیریتی، هنوز در هیچ جای دنیا، کاملاً نهادینه نگشته اند. در خطوط پایین، با توجه به بررسی تاریخی از برخی از نظرگاه های سوسیالیستی/ آنارشیمیستی تلاش می گردد که در صورت امکان، اساسی ترین مشخصه های یک جامعه خودگردان سوسیالیستی ترسیم شده، جنبه هایی از مناسبات و برخی از نهادها و ساختارهای اجتماعی که برای ایجاد یک جامعه انسانی مفید می باشند، بیشتر شکافته شوند.

کارل مارکس، در جزوه سیاسی خود "جنگ داخلی در فرانسه"، با توجه به تجربه کمون پاریس در سال 1870، به برخی از مشخصات اساسی یک جامعه خودگردان سوسیالیستی اشاره می کند. فردریک انگلس، نیز، در مقدمه ای به این جزوه در سال 1891، مطالب بیشتری اضافه می کند. در میان موضوعات طرح شده، از جمله به خصلت بین المللی کمون که برخی از اعضای آن غیربومی بودند و اینکه "پرچم کمون پرچم سیطره جمهوری جهانی" بود اشاره می شود. به نوشته انگلس قرار بود که طبق برنامه کمون، واحدهای بزرگ صنعتی و مانوفاکتور در اشکال "انجمن های کارگری" و سپس یک "اتحادیه بزرگ" سازماندهی شوند. وی، در رابطه با سیاست اقتصادی کمون، یکی از اشتباهات اساسی آن را عدم کنترل بر بانک فرانسه، می دانست (تاکر: 626-623) «1». از دیدگاه مارکس، کمون یک «جمهوری اجتماعی» و در واقع "شکل اثباتی یک جمهوری" بود که از نمایندگان شوراهای متعلق به بخش های مختلف شهر در نهاد "اجرای/ قانونگذار" تشکیل یافته و اعضای فعال آن و سایر مسئولان مانند قضات انتخابی بوده، همواره قابل احضار بودند (همان: 632-631). کمون پاریس به مثابه یک مدل "خودحکومتی" قرار بود در ایالات دیگر مستقر گردد و نمایندگان تمامی انجمن های محلی از طریق یک نهاد سراسری (مجلس نمایندگان سراسری) مسئولیت امور عمومی جامعه را به عهده بگیرند. این نوع سازماندهی سیاسی جامعه که تمامی مسئولین در چارچوب یک سیستم فدراتیو، بر اساس "حق رأی عمومی" انتخابی بودند، شالوده های دموکراتیک یک "جمهوری واقعی" را تشکیل می داد (همان: 634-633). کمون به مثابه یک "حکومت کارگری"، شکل سیاسی کشف گردیده در آن زمان بود که تحت لوای آن آزادی فعالیت های اقتصادی برای تولید کنندگان و زحمتکشان، بدون ادامه مناسبات استثماراری عملی می شد (635). کمون درصد آن بود که "ملک طبقاتی" را که تبلور نیروی کار بسیاری از انسان ها بود اما به تصاحب یک اقلیت سرمایه دار و ثروتمند درمی آمد، منحل نماید. برنامه بود که ابزار تولید (سرمایه و زمین) در کنترل "کارگران آزاد و اجتماعی شده قرار گیرند و طبق یک برنامه مشترک به وسیله "اتحادیه های انجمن های تعاونی" اداره شوند. اکثریت نمایندگان انتخاب شده از طرف نزدیک به 35000 کمون در شهرها و ایالات، با نفی مجلس ملی قبلی برای ایجاد انجمن ها و مجلس های محلی و مردمی خود گام های مهمی برداشتند (همان: 645-644). به نظر مارکس، کمون که در واقع اولین دولت کارگری بود، گرچه شکست خورد، اما در این مقطع علیه "استبداد سرمایه" قهرمانانه جنگید و به "مثابه یک مظهر جامعه نوین همیشه به یاد آورنده خواهد شد" (همان: 652).

مارکس در نوشته دیگری "نقدی بر برنامه گوتا"، به طور کلی بر خصلت های اصلی اقتصادی، در فاز اول یک جامعه کمونیستی، یعنی مقطعی که بلافاصله از درون سرمایه داری زاده شده و هنوز اشکالی از تقسیم کار و تفاوت بین کار فکری ویدی را در بر داشته و به مرحله بالاتر یعنی "از هر کس به اندازه توانش و به هر فرد به اندازه نیازش" نرسیده است، اشاره می کند. در این مرحله از گذار سوسیالیستی، "تمامی تولیدات اجتماعی" عمدتاً از دو قسمت "ابزار تولید" و "وسایل مصرف" تشکیل می گردند. سهام ابزار تولید به بخش های مختلف مانند بودجه برای "تعمیر و ترمیم ابزار تولید"، "توسعه ابزار تولید" و "صندوق ذخیره و بیمه جهت پرداخت برای سوانح طبیعی و حوادث"، تقسیم می گردد. بخش دوم، یعنی وسایل مصرف، قسمت هایی مثل بودجه ملی برای "مخارج کل اداری" جهت توزیع ارزش اجتماعی و همچنین برای جبران نیازهای مشترک مانند آموزش و درمان و تخصیص بودجه برای افرادی که قادر به کار کردن نیستند را در بر می گرفت (همان: 529-528). بخش فعال اقتصادی از جمعیت "تولیدات خود را مبادله نمی کنند" و برخلاف نظام سرمایه داری، نیروی کار غیر مستقیم فردی در جریان نمی باشد، بلکه انسان ها مجموعه ای از فعالین جامعه را تشکیل می دهند که نیروی کار آنها به طور مستقیم محاسبه گردیده، در ازای آنچه که تولید می کنند، مقادیر هم ارزش آن را دریافت می کنند. در واقع هر فرد جامعه در مقابل ارائه نیروی کار خود یعنی ترکیبی از زمان و شدت کار انجام گردیده، کوپن دریافت نموده، برای جبران احتیاجاتش، به اندازه ارزش کوپن به دست آورده، از صندوق مصرف مربوطه (در سطوح محلی و یا سراسری) برداشت می کند. در واقع در جامعه خودگردان سوسیالیستی، انسان ها در ازای مقدار نیروی کار انجام داده، معادل آن سهمیه دریافت می کنند و "حق تولید کننده معادل مقدار کار عرضه شده از طرف وی ارزیابی می گردد" (همان: 530).

نیروی کار، به طور برابر و بر مبنای "مدت زمان یا شدت کار" سنجیده می شود و "حقوق برابر، حقوقی برابر برای کار نابرابر است". بدین معنی که شرایطی وجود خواهند داشت که ممکن است یک فرد در ازای ارائه مدت و یا ساعت کار برابر با دیگری، سهمیه بیشتر و یا کمتر دریافت کند. این نوع کم و کاستی ها و نابرابری های حقوقی، در فاز اول جامعه کمونیستی ناگزیر می باشند و تا دوران معینی که جامعه آمادگی مادی، معنوی، فرهنگی و اجتماعی پیدا کند، شیوه پرداخت هنوز خصلت "بورژازی" خواهد داشت. در مرحله بعدی و عالی تر است که در جامعه خودگردان سوسیالیستی بیری "از هر کس به اندازه توان و به هر فرد به اندازه نیاز" به اهتزاز درخواهد آمد. (همان: 531-530). به نظر مارکس، در یک جامعه انقلابی مدعی سوسیالیسم، گذار موفقیت آمیز به سوی جامعه ای متشکل از روابط اجتماعی عاری از هر نوع استثمار و ستم اقتصادی/ اجتماعی در گرو وجود رهبری از طرف حکومتی است که دارای خصلت انقلابی "دیکتاتوری پرولتاریا" باشد (همان: 538).

خلاصه ای از نظر مارکس راجع به خصلت های عمده یک جامعه خودگردان سوسیالیستی را که به ویژه در دو جزوه "جنگ داخلی در فرانسه" و "نقدی بر برنامه گوتا" طرح شده اند را می توان به این شکل مطرح نمود که در زیر رهبری یک حکومت سوسیالیستی و در چارچوب وجود ترکیبی از یک دموکراسی و جمهوری واقعی، توزیع ثروت و قدرت در جامعه، گرچه هنوز نه کاملاً برابر، ولی یقیناً، دموکراتیک، عادلانه و به دور از هر نوع استثمار و ستم خواهد بود. این نوع خط فکری در جنبش چپ که ترکیبی از دخالت حکومتی و مشارکت مستقیم توده های مردم را برای نیل به جامعه خودگردانی سوسیالیستی لازم می داند، از طرف طیف های آنارشیست به نقد کشیده شده است و این سیر از جدل های تئوریک امروز نیز ادامه دارند.

پیر ژوزف پرودون «2» (مرگ: 1865)، یکی از اندیشمندان اولیه آنارشیست در قرن 19 بر این اعتقاد بود که پیروزی انقلاب اجتماعی نباید لزوماً از طریق ایجاد دولت جدید و انقلابی به پیش رود، بلکه از ابتدا هدف می یابد برقراری یک "جامعه آزاد آنارشیستی" باشد. وی در نوشته مشهور خود در سال 1840، "مالکیت چیست؟" مالکیت را امری مانند "راهزنی" دانسته، موازین حقوقی/ سیاسی را همچون "اشکال قانونی" برای مشروعیت بخشیدن به آن تعریف می کند. به نظر وی وجود مالکیت خصوصی استبداد آفرین بوده، مایه سوءاستفاده های زیادی شده و باعث نابرابری های عظیم اقتصادی می گردد. نظرگاه های کمونیستی که مساوات گرایی را مبنی بر وجود قوانین امکان پذیر می داند، نهایتاً به ایجاد نظام های ستمگر و ناعادلانه منجر می شوند. به نظر پرودون "نوع سومی" از نظام اجتماعی برای ایجاد یک جامعه انسانی ضرورت پیدا می کند که ترکیبی از خصایل مثبت "کمونیستی" و "مالکیت" یعنی ارزش های آزادی خواهانه، استقلال طلبانه، برابری طلب و اعتدال گرایی را در بر داشته باشد (پرودون: 63-57).

مایکل باکونین «3» (مرگ 1876) نیز یکی دیگر از انقلابیون مشهور آنارشیست در قرن 19 و تابع روسیه بود. وی "سوسیالیسم دولتی" را که از طرف "سوسیالیست های مارکسیست" مطرح می گشت. به مثابه "بوروکراسی سرخ" نفی می کرد. باکونین در یکی از معروف ترین آثار خود "خدا و دولت"، در بخش "آنارشیسم علمی" بر این نظر بود که هدف جنبش برابری طلب به ثمر رساندن "انقلاب اجتماعی" و نه "انقلاب سیاسی" و در واقع برجیدن انواع مختلف استثمار و سرکوب های سیاسی/ حقوقی است. از دیدگاه او برای نیل به یک جامعه کاملاً آزاد، ضروری است که "تمامی نهادهای مدرن: دولت، کلیسا، دادگاه ها، دانشگاه، ارتش و پلیس منحل گردند" و به جای سازمان ها و موازین اجتماعی مزبور، شبکه های سراسری جهانی متشکل از انجمن های خودگردان کارگری در کشورهای مختلف ایجاد شوند، وگرنه "کمونیسم خودکامه" که همواره به قهر سازمان یافته دولتی نیاز دارد، "آزادی را نابود می کند". به نظر باکونین، انقلاب فرانسه نیز، چونکه بنیادهای مقدس و سنتی مثل مالکیت خصوصی و نهاد حکومتی را حفظ نمود نتوانست که به آرمان های سیاسی و معنوی آزادی خواهانه و برابری طلب دست یابد (باکونین: 72-65).



کارگران کمونیست ایران



پیتر کروپوتکین «4» (مرگ 1921)، متفکر دیگر مکتب آنارشیست در قرن 19 و اوایل قرن 20 به "سوسیالیسم مارکسیستی" انتقادات اساسی داشت. وی در نوشته خود "سیستم کارمزدی اشتراکی" که بخشی از کتاب "فتح نان" می باشد، سوسیالیست های مارکسیست را که برای دوران پسا انقلاب، هنوز، وجود حکومت و سیستم کارمزدی را برای مدت نامطلومی ضروری می دانند، شدیداً به انتقاد می کشد (کروپوتکین: 437). به نظر وی روابط کارمزدی که از نوع روابط اجتماعی سرمایه داری است و شیوه پرداخت (نقد و یا کوپان) نیز اگر بر مبنای کار ارائه شده ارزیابی گردد، حتی اگر در چارچوب اصل "به هر کس به اندازه کارش" انجام گردد، به این معنی می باشد که هنوز مناسبات ناعادلانه ادامه می یابد و دست یابی به یک جامعه برابر و مملو از همبستگی غیرممکن خواهد بود (همان: 446). به نظر کروپوتکین، در دوره مابعد سرمایه داری، نمی بایست که معیار پرداخت بر اساس ارزش کار انجام شده تعیین گردد و امکان رهایی به جامعه ای که عادی از مظاهر غیرانسانی استثمار و سلسله مراتب قدرت باشد، در گرو اجرای پرنسب اولویت دادن به نیاز انسان ها و نه بر مبنای نیروی کار تولید گشته از طرف آنها می باشد. وی نیز مانند باکونین در رابطه با نقش نهادهای اجتماعی مانند دولت، پارلمان و سیستم کارمزدی، آنها را منسوخ دانسته، از زمره موانع برای ایجاد یک جامعه آزاد، عادلانه و برابر می دانست. از نظر وی هدف اصلی برای مبارزان راه آزادی و عدالت همان طرح شعار "نان، مسکن، آسایش برای همه" بود (همان: 452).

در واقع آنارشیست های قرن 19، اغلب با اینکه خواهان مناسبات آزاد، عادلانه و انسانی بودند، اما برخلاف جریان های عمده سوسیالیستی، برای نهادهای مدرن اجتماعی مثل دولت، پارلمان و قانون نقش مثبتی جهت مدیریت و حفظ ثبات اجتماعی قائل نمی شدند. مارکس در نوشته خود "بعد از انقلاب" «5» (1875)، در پاسخ به باکونین می نویسد که در دوران گذار به سوی یک جامعه کمونیستی هنوز به وجود دولت پرولتری نیاز است، چونکه موفقیت برای یک "انقلاب رادیکال اجتماعی" به یک سری شرایط و از جمله توسعه اقتصادی بستگی دارد". به نظر وی در دوران مبارزات جهت انهدام جامعه کهنه، پرولتاریا هنوز بر مبنای شالوده های موجود در جامعه قدیم عمل می کند و بدیهی است که اشکال سیاسی مورد استفاده از طرف جنبش کارگری / سوسیالیستی، کما بیش از روابط اجتماعی موجود سرچشمه می گیرند. در این مرحله، پرولتاریا هنوز کاملاً قادر به سازماندهی کل جامعه بر اساس موازین و ارزش های غیر بورژوازی نشده است و ضرورت استفاده از هر نوع نهاد و ساختار اجتماعی وجود دارد. نهادهای سیاسی و انتخابات آزاد به حوزه حقوق دمکراتیک تعلق دارند و رای گیری عمومی به مثابه "یک شکل سیاسی" تحت تأثیر روابط اقتصادی حاکم عمل می کند. تنها وقتی که جامعه به مرحله عالی تر می رسد و در آن موقع دیگر «1- نیازی به کارکرد حکومت وجود نخواهد داشت و 2- سیستم اداره جامعه، خصلت انضباطی و کنترل کننده را از دست داده، به خود خصلت دمکراتیک می گیرد و 3- موازین انتخاباتی دیگر به خود ماهیت سیاسی ندارند چونکه رقابت های سیاسی ضرورت خود را در جامعه از دست می دهند (548-542).

در اوایل قرن 20، مشهورترین تئوری پردازان "مارکسیست" و از جمله لنین و تروتسکی به مشخصات خودحکومتی عجین شده با سوسیالیسم در قرن 19 کمتر توجه نمودند. هر دو، لنین و تروتسکی به دولت برای سازماندهی سوسیالیسم، نقش مرکزی می دادند. لنین در کتاب دولت و انقلاب می نویسد که بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و زیر نظر حکومت پیشرو پرولتری، در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم "سرکوب اقلیت استثمارگر ضروری است". لنین در توافق با این نظر مارکس می نویسد که کمونیست ها در فاز اول، در عرضه توزیع مواد مصرفی، "جنبه های حقوقی بورژوازی" را به طور محدود حفظ می کنند و "حتی دولت بورژوازی بدون بورژوازی به حیات خود ادامه می دهد"، به این دلیل که، بدون وجود نهادی که قادر به نظارت بر اجرای حقوق باشد، حقوقی وجود نخواهد داشت (افکار سوسیالیستی: 474-476) «6». بنا بر دیدگاه دولت گرای لنین، در مرحله اول کمونیستی "همه شهروندان به کارکنان استخدامی دولت" تبدیل گشته به مثابه کارمند و کارگر سندیکای سراسری خود را تشکیل می دهد. "کل جامعه به یک اداره و یک کارخانه" تبدیل می گردد که در آن در ازای نیروی کار به طور متناسب پرداخت می شود.

لنون تروتسکی نیز به دولت "به مثابه ماشینی در دست نیروهای اجتماعی کنترل کننده" می نگریست که وظیفه آن "سازماندهی روابط اجتماعی" می باشد. به نظر تروتسکی، پرولتاریا در صورت تصاحب قدرت با استفاده از اهرم دولت به صنعتی کردن جامعه می پردازد. دولت در واقع "یک سازمان (کمیته اجرایی) برای حاکمیت طبقاتی" است (نوشته های اساسی: 338) «7». البته بعدها که تروتسکی از مسئولیت دولتی محروم گشت، وی در انتقاد از استالینسم به این جمع بندی رسید که "مرکز ثقل قدرت سیاسی از پرولتاریای پیشرو به بوروکراسی انتقال یافته است". تروتسکی در نقد از شرایط وقت سیاسی تا آنجا پیش رفت که کنترل تک حزبی بلشویسم در سال 1921 را سرآغازی برای رشد انحرافی استالینسم دانست (همان: 368). اما در کل به نظر وی پرولتاریا می باید حزب (پیشقراول) خود را تشکیل داده در جهت تصرف قدرت سیاسی حرکت کند. در واقع بین مارکسیست ها و آنارشیست ها همواره تفاوت عقیدتی در روی "راهکارها و مند" برخورد به پدیده دولت وجود داشته است و در جایی که آنارشیسم در کل دولت را نفی می کند اما به گفته تروتسکی از نگاه سوسیالیستی "در شرایط انقلابی" به هیچ وجه نمی توان نقش دولت را نفی نمود" (همان: 367-360). رهبران بلشویک در انقلاب اکتبر روسیه برای دولت اهمیت زیادی جهت سازماندهی سوسیالیسم قائل بودند و تمایلات دولت گران آنها فضای چندانی برای تجمع های کارگری و مردمی مثل شوراهای و مشارکت فعال توده ها برای تعیین سرنوشت اجتماعی خود نمی گذاشت. در واقع آنچه که در شوروی تحت عنوان سوسیالیسم شکل گرفت و به ویژه بعد از اینکه استالین در اواخر 1920 تمامی قدرت سیاسی را به نام حزب کمونیست در دست گرفت، با مناسبات خودگردان کاملاً بیگانه بود. سیاست های "کمونیسم جنگی"، "برنامه جدید اقتصادی" (نپ) و دکتترین "سوسیالیسم در یک کشور" عمدتاً در زیر سایه رهبری حزب کمونیست بویژه رهبران معدود آن و با توسل به اهرم های دولتی در تمامیت آن پیاده شدند.

در اوایل سالهای 1920، جریان هایی به نام "کمونیسم شورایی" در انتقاد به شکل گیری حکومت تک حزبی تحب رهبری بلشویک ها، به حمایت از دخالت هرچه بیشتر شوراهای کارگری در امور جامعه برخاسته است. سوسیالیست هایی مثل کارل گرش «8»، ژرژ لوکاج «9» و آنتون پانکو «10» به این خط فکری دامن زدند. لوکاج، از جمله در نوشته معروف خود "تاریخ و آگاهی طبقاتی" می نویسد: شوراهای انقلابی کارگران تنها در صورت مداخله فعال در امور جامعه است که "شنی بودن سیاسی/ اجتماعی" فرد را نفی می کنند. پانکو، یک سوسیالیست هلندی که مدافع حکومت شوراهای کارگری بود، اعتقاد داشت که برای جنبش کارگری، صرفاً "مبارزه علیه بورژوازی برای کسب قدرت، هدف نیست بلکه آن مبارزه ای علیه قدرت دولتی" نیز است. به نظر وی هدف جنبش پرولتری "حذف و تحلیل ابزار قدرت حکومتی از طریق اهرم قدرت پرولتاریا است". نهادها و مناسبات اجتماعی مانند پارلمان، سندیکا، احزاب سیاسی و بوروکراسی مربوط به دوران بورژوازی بوده و باید ناپدید گردند. وی در انتقاد از حکومت بلشویکی، آن را حکومتی "دیکتاتوری بر روی جامعه" می دانست و خودرهای طبقه کارگر را نیازمند به اشکال جدید سازماندهی می دید که "شوراهای کارگری" نمونه تاریخی آنها بود. به نظر وی در یک جامعه کمونیستی نباید هیچ حکومتی بر روی سرکار باشد و تنها شوراهای کارگری و به ویژه شوراهای کارگران در کارخانه ها می باید به مثابه "پایگاه های کنترل کننده" در جامعه عمل کنند. شوراهای خصلت حکومتی ندارند و نباید همچون ارگان های قدرت بر توده ها، قدرت تحمیل نمایند (مک میلان 173-171).

اما سیر تفکر در جنبش سوسیالیستی، عمدتاً بر روی محور سوسیالیسم حکومتی به پیش رفت. فعالین سوسیالیست در سایر جوامع نیز مثل چین، ویتنام و کوبا برای دولت، نقش مرکزی جهت سازماندهی اجتماعی قائل شدند. مائوتسنگ، یکی از بنیان گذاران حزب کمونیست چین دولت سوسیالیستی را نماینده واقعی منافع مردم ترسیم می کرد. وی در مقاله خود "روش درست برای برخورد با تضادها در میان مردم" می نویسد که در جامعه تحت رهبری حزب در سال های 1960 "هنوز بین منافع دولت و نهادهای اشتراکی در یک طرف و افراد در طرف دیگر، یعنی بین دمکراسی و تمرکزگرایی، بین رهبری و رهبری شوندهگان تضاد وجود دارد (مک میلان: 221) «11». در سال های 1950، دولت چین تحت رهبری حزب کمونیست بر صنایع کنترل کامل داشت و در عرضه تولیدات کشاورزی، ابتدا هدف این بود که سیستم کمونی به وجود آید و در سال 1958 "26000 کمون جای 74000 تعاونی پیشرفته را گرفت" و قرار شد که دولت های محلی بر مبنای کمون شکل یابند. در سال های 1960 برنامه اقتصادی عمدتاً برای ایجاد واحدهای عظیم اقتصادی جهت گرفت. در این سال ها، وقتی که بخش هایی از کارگران صنعتی در شانگهای در صدد ایجاد کمون های کارگری شبیه کمون پاریس درآمدند، مائو و برخی از رهبران حزب کمونیست در مخالفت با این نوع حرکت ها، مطرح کردند که "اگر همه (سازمان ها) به کمون تبدیل گردند پس با حزب باید چه کار کرد". به نظر مائو مشکل با مدل هایی مثل کمون پاریس در این بود که "کمون ها ضعیف تر از آن هستند که بتوانند ضد انقلاب را سرکوب کنند". در عوض سیاست این شد که "کمیته های



کارگران کمونیست ایران



انقلابی "مرکب از نمایندگان از "کادرهای انقلابی"، "نیروهای ارتشی"، و "توده های انقلابی" تشکیل شوند تا "رهبری واحد ایجاد گردد". در اواخر سال های 1960، حزب کمونیست دوباره کنترل کامل خود را در جامعه اعمال می کرد و از کنگره نهم در سال 1969 بعد در کمیته مرکزی جدید "40 درصد از اعضا نظامی بودند" و بخشی دیگر از آن را "گارد های سرخ" تشکیل می داد. فاصله بین کنگره ها طولانی تر گردید و قدرت بیشتری در دست هئیت سیاسی حزب متمرکز گردید و در نتیجه حزب جانشین پرولتاریا گردید (همان: 230-232). عجیب نیست که در زیر یوغ نظام تک حزبی و سرمایه داری دولتی، امروز، مردم چین از ابتدایی ترین آزادی ها و حقوق دموکراتیک و همه اتحادیه های مستقل کارگری محروم هستند.

در کوبا نیز انقلاب در جهت سوسیالیسم دولتی شکل گرفت. گرچه رهبری انقلاب و از جمله فیدل کاسترو در ابتدای انقلاب در سال 1959 وعده از این می داد که "دمکراسی شکلی از حکومت است که نه فقط حق فکر بلکه حق یادگیری از اینکه چگونه باید آزادانه فکر نمود را فراهم می کند" و اینکه نظامی دموکراتیک است که اکثریت مردم در آن حاکم باشند و انقلاب کوبا به یک دموکراسی واقعی منجر گردیده و اینک، "مردم کوبا یک مرحله واقعی دموکراتیک و مملو از پیشرفت و آزادی را شروع کرده اند" (سخنرانی به مناسبت اول ماه مه 1960 در **فریادهای انقلاب**: 358-356). اما پس از گذشت بیشتر از 40 سال، علیرغم استقرار عدالت اقتصادی و ایجاد سطح معینی از رفاه اجتماعی (تضمین اشتغال، آموزش و درمان)، اما جامعه کوبا از یک نظام اجتماعی که مردم، به شکل فردی و از طریق انجمن ها، تجمع ها و شوراهای خود و در چارچوب ساختار خودحکومتی و خودمدیریتی در سرنوشت اجتماعی دخالت مستقیم و مؤثر داشته باشند، فاصله عظیمی دارد.

در ویتنام نیز، گرچه در زمان اعلام تشکیل جمهوری دموکراتیک ویتنام در سپتامبر 1945، هوشی مینه رئیس دولت موقت اعلام کرد که مردم ویتنام "بر آن هستند که زندگی و هستی خود را فدای دسترسی به استقلال و آزادی کنند" (سخنرانی هوشی مینه در هنگام اعلام استقلال ویتنام شمالی در **فریادهای انقلاب**: 325). اما بعد از گذشت 65 سال از آن زمان و بعد از ادغام هر دو ویتنام های شمالی و جنوبی، امروزه نظامی خودکامه تحت حکومت یک حزب (کمونیست) و نوعی سرمایه داری دولتی در ویتنام ایجاد شده است. از آزادی های دموکراتیک و خودگردانی در این جامعه خبری نیست. در واقع "سوسیالیسم" ایجاد شده در قرن 20 و بقایای آن در قرن 21 با آنچه که مدّ نظر بنیان گذاران سوسیالیسم انقلابی یعنی مارکس و انگلس بود فاصله عظیمی دارد.

در بین آنارشیست ها در قرن 20، گرایش های متنوعی شکل گرفت و برای مثال در اسپانیا، در سال های 1930 نوعی از سیاست های آنارشیستی تجربه گردید. طی جنگ داخلی در سال های 37-1936، جنبش آنارشیستی انقلابی تحت رهبری دو سازمان کنفدراسیون سراسری آناکو سندیکالیست (سی ان تی) و فدراسیون آنارشیست های ایبریا (اف ای آی) به خاطر مخالفت عقیدتی با هر نوع شکل سازمانی تمرکز یافته بر اساس هیرارشی و نفی سازمان ها و نهادهای دولتی و در واقع عدم اعتقاد به وجود حکومت پرولتری جهت سازماندهی جامعه آزاد و برابر، در مقاطع حساس از سیر تحولات انقلابی، از موقعیت های مناسب استفاده ننموده، از نقش مؤثر انقلابی محروم گشت. در این زمان که جبهه رفرمیست و جمهوری خواه قدرت حکومتی را در دست داشت و قدرت های ارتجاعی و وابسته به نهادهای سرمایه، ارتشی و روحانیت در صدد سرنگونی این رژیم برآمده بودند، بر عهده جنبش انقلابی و به ویژه سازمان های سوسیالیستی و آنارشیستی بود که انقلاب را به پیش برده و تلاش نمایند نهادهای اجتماعی قدرت را با رأی دموکراتیک مردم در اختیار افراد و طیف های مدافع یک جامعه خودگردان سوسیالیستی بگذارند. مثلاً در جایی که رژیم جمهوری خواه، عمدتاً خواستار حفظ مناسبات سرمایه داری بود و تنها قصد داشت که یکسری اصلاحات رقیق اجتماعی انجام دهد، در صورت به قدرت رسیدن سوسیالیست ها و اجرای برنامه هایی مانند اصلاحات رادیکال ارضی، اعلام استقلال برای مراکش که هنوز مستعمره اسپانیا قلمداد می گردید و ملی کردن صنایع بزرگ و بانک ها، شرایط را برای پیشرفت جدی به سوی سوسیالیسم آماده تر می کرد. در آن ایام، کارگران در خیابان ها و کارخانه ها حاکم بودند و قدرت اصلی در شهرها متمرکز یافته بود. **سی ان تی** در برخی از ایالات و به ویژه کاتالان «12» مرکز بارسلونا «13» قادر بود که با تکیه بر خواست دموکراتیک توده های مردم، قدرت انقلابی را در دست بگیرد و از تصاحب قدرت به وسیله گروه های ارتجاعی/ فاشیستی به سرکردگی ژنرال فرانکو جلوگیری کند و البته چون آنها به قدرت حکومتی اعتقاد نداشتند در آن جهت هیچ اقدامی نکردند و متأسفانه جریان آنارشیستی در مقاطع حساس، آلترناتیو دوم را انتخاب نمودند (آی اس آر، جولای/ اگوست 2002، گیوف بایلی) «14» از دید آنها، به دست گرفتن قدرت حکومتی با دیکتاتوری مترادف بود با پرنسپ های ضد دولتی آنها در تناقض قرار می گرفت. در واقع عدم اعتقاد آنها به تعویض رژیم حاکم با یک قدرت دموکراتیک انقلابی که خواستار سازماندهی جامعه بر اساس ارزش های آزادی خواهانه و برابری طلب سوسیالیستی باشد، حاکی از گرایش های آزادی خواهانه و غیر حساب شده و حتی می توان گفت ماجراجویانه آنها بوده است.

خرد انقلابی این وظیفه را در مقابل انسان ها می گذارد که نمی توان مردم را به قیام علیه حکومتی دعوت نمود و در عین حال تصرف نهادهای اجتماعی و سازنده جامعه از طرف آنها را نفی نمود. سی ان تی و دیگر آنارشیست های رادیکال در اسپانیا سال های آخر 1930 به یک استراتژی انقلابی یعنی مجموعه ای از تاکتیک های مبارزاتی معطوف به ایجاد حکومت سوسیالیستی و برنامه ریزی جهت ایجاد یک جامعه خودگردان سوسیالیستی اعتقاد نداشتند. امروزه در میان جنبش های آنارشیستی گرایش های متنوع فکری منجمله در عرصه های اقتصادی، فرهنگی، فمینیستی و اکولوژیک شکل گرفته اند. اما هنوز، نقطه مشترک عمده در میان آنها، عدم اعتقاد به اهمیت وجود یک دولت انقلابی انتخاب گردیده از طرف توده های مردم برای توسعه نهادهای خودحکومتی و خودمدیریتی در جهت ایجاد یک جامعه آزاد و عادلانه است. آنها در مجموع خواهان گذر از مناسبات سرمایه داری به یک جامعه خودگردان مبتنی بر روابط غیرکالایی، بدون توجه به ضرورت مبارزه علیه حکومت گران و قدرتمندان ارتجاعی و در عین حال پشتیبانی از حکومت های انقلابی و سوسیالیستی هستند. البته استثناء وجود دارد و برخی از تئوری پردازان در این طیف ها در دوران گذار برای دولت نقش قائل می شوند. در ادامه این خطوط به اندیشه های برخی از صاحب نظران در این جنبش مثل **موری بوکچین** «15»، **رایس هاهنل** «16»، **مایکل آلبرت** «17»، **تاکیس فونوپولوس** «18» و **جان هالوی** «19» اشاره می شود.

موری بوکچین (مرگ 2006)، مُدَل دموکراسی کنفدرال «20» و شهر محوری رهایی آور (لیبرتارین مونی سپیالیسم) «21» را مطرح می کند. خلاصه این نظرگاه این است که در چارچوب یک دموکراسی کنفدرال، واحد تصمیم گیری مجلس (انجمن) محلی است که در قوه قضایی، ارتش و سایر نهادهای اجتماعی نماینده، خواهد داشت. در واقع تصمیم گیری در مورد بسیاری از مسایل مربوط به مناطق جغرافیایی وسیع تر و یا کل جامعه در حیطه اختیارات نمایندگان متعلق به انجمن های محلی قرار می گیرد. کنفدراسیون شبکه ای متشکل از شوراهای اداری (اجرایی) است که اعضا و نمایندگان آن از میان انجمن های (مجالس) دموکراتیک واقع شده در شهرها، محله ها و روستاها انتخاب می گردند. اعضای شوراهای کنفدرال در برابر انجمن های محلی مسئولیت داشته، همواره قابل احضار هستند و تحت نظارت انجمن ها فعالیت می کنند. در واقع سیاست های مربوط به مسایل عمومی و محلی، از طرف انجمن های متشکل از شهروندان آزاد اتخاذ می شوند و انجام آنها بر عهده شوراهای کنفدرال می افتد. بدین معنی که برای مثال سیاست های اقتصادی از طرف انجمن ها و شوراهای محلی و سراسری که به طور اشتراکی اموال (زمین، مؤسسات اجتماعی، غیره) را اداره می کنند، برنامه ریزی می شوند (بوکچین: 3-5) «22».

رابرت هاهنل نیز ایجاد یک جامعه انسانی را در گرو وجود "عدالت اقتصادی و برابری"، "دمکراسی اقتصادی و خودمدیریتی" و "همبستگی" می داند. آلترناتیو موری نظر هاهنل که در نوشته های مشترک با مایکل آلبرت، نیز، مطرح گشته اند، بر پایه وجود "شوراهای دموکراتیک کارگران و مصرف کنندگان" سازماندهی می گردد. این شوراهای در سطوح محلی و سراسری (محله، بخش، شهر، روستا، ایالت، غیره) شکل می گیرند و به طور مؤثر، در امور جامعه حق دخالت دارند. در جامعه یک هئیت راهبری و تسهیل کننده (ای.اف.پی) «23» که فارغ از قدرت تصمیم گیری بوده، شباهتی به گاسپلن «24» (ارگان مرکزی برای برنامه ریزی اقتصادی در شوروی سابق) نداشته باشد، بر فعالیت های شوراهای تولیدی و مصرفی نظارت می کند. در چارچوب این نوع سازماندهی، تولید کنندگان و مصرف کنندگان حق پیشنهاد برای چگونگی حجم و فعالیت های آتی اقتصادی را دارند و در صورت ارزیابی از طرف ای.اف.پی به عدم وجود تعادل لازم بین مقدار ارزش تولید گشته و مقدار ارزش مصرف شونده، موظف به تنظیم در باره آن هستند. برنامه ریزی از دو طریق انجام می گیرد: 1- در چارچوب نظام پارگان اختلاف طبقاتی حل می شود چونکه قدرت های سرمایه داری (صاحبان سرمایه خصوصی و مدیران حرفه ای) وجود نخواهند داشت،



2- برخلاف سیستم های سرمایه داری و سوسیالیسم دولتی، جامعه بر مبنای وجود شوراهای تولیدی و مصرفی، مناسبات خودگردان را نهادینه می کند، سودآوری نفی می گردد چونکه مالکیت بر سرمایه و مناسبات "معامله گرانه" وجود خارجی ندارند و در عوض در ازای "مدت زمان، شدت و حدود طاقت فرسائی" از کار انجام شده، پرداخت می شود، 4 و 5 - پارلمان به مثابه یک گزینه جدی در مقابل سرمایه داری و بر اساس نهادها و موازین عادلانه و غیراستثماري سازماندهی می گردد (همان: 63).

نظریه پرداز دیگر، جان هالووی با طرح این اصل که انقلاب واقعی و توده ای از معبر تصرف قدرت حکومتی نمی گذرد، با تاکید بر عنصر آزادی به مثابه نیروی اصلی حرکت دهنده انقلاب معتقد است که فرایند اول انقلاب نفی کامل شرایط حاکم می باشد. بدین معنی که توده های مردمی می باید نظام سرمایه داری و تمامی روابط آکنده از آن یعنی نهادها و موازین اجتماعی، از قبیل دولت، پارلمان و قانون را نفی کنند. به نظر وی انقلاب فقط تغییر و تحول در روابط اجتماعی نیست و فرای آن می رود. هدف نباید تنها ایجاد تغییر بنیادین در مناسبات اجتماعی باشد بلکه ایجاد کانون ها و تجمع های فعال مردمی و توسعه دایمی در جنب و جوش مبارزاتی نیز بسیار با اهمیت هستند (هالووی: 205). وی با استفاده از تجربه زاپاتیست ها در چیپاس (مکزیک)، مسئله مرکزی برای پیروزی انقلاب را اعتقاد به انسان محوری و پشتیبانی فعال از حق توده های مردم برای شورش های دائم علیه موانع موجود در مقابل آزادی و خودحکومتی می داند. جان هالووی در کتاب مشهور خود "تغییر جهان بدون تصرف قدرت" «28»، در نفی "انقلابیون سنتی" که قدرت حکومتی را برای تغییر رادیکال و انقلابی حیاتی می دانند، اعتقاد دارد که منطق مبتنی بر چشم داشت به تصرف قدرت "پیشاپیش، مبارزه علیه قدرت را می بازد" (همان: 17). به نظر وی در وضعیت کنونی جهان تنها تصور از انجام انقلاب، نه گرفتن قدرت بلکه "تحلیل قدرت" است. هالووی معتقد است که زاپاتیست ها از این منطق، یعنی ایجاد "ضد قدرت" در مقابل قدرت حاکم پیروی می کنند و موفق شده اند. در جوامع سرمایه داری، تولید کالا و خدمات بر اساس نیروی کار اجتماعی غیر مستقیم و در چارچوب فضای فقیشسیسم کالایی (کالاستایی)، یعنی کنترل کامل سرمایه بر وجود انسان ها، افکار و فرهنگ آنها انجام می گیرد (همان: 50). نفی سرمایه داری ضرورت انقلاب اجتماعی را در بر دارد، بدین معنی که تمامیت مناسبات سرمایه داری و از جمله پدیده های بازتولید شده و اشکال متنوع فرهنگی/سیاسی/ اجتماعی نفی شوند. "انقلاب بیشتر از فقط انهدام روابط منسوخ است". هدف انقلاب ایجاد مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و اموال نیست، بلکه اجتماعی شدن کلیت فعالیت ها، عمل کردها و اندیشیدن ها می باشد (همان: 209-208). جنبش نوین انقلابی منطق فکری متفاوت و سازماندهی متفاوت می طلبد. بازگشت به نهادهای گذشته مانند حکومت، پارلمان و قوانین، بیگانگی و رقابت های مخرب اجتماعی را از بین نمی برد و نهایتاً جنبش آزادی خواه مردم را با شکست روبرو می کند، چونکه مثلاً حفظ نهاد حکومت باعث ایجاد آشتی بین قیام کنندگان و صاحبان سرمایه می شود (همان: 237). مطالبات دموکراتیک از قبیل حق تشکیل سندیکا، شوراهای و سازمان های اجتماعی مردمی و تحقق اشکال مشترک و خود مدیریت یافته مانند تعاونی ها و خودگردانی های تولیدی، تنها بخشی از هدف می باشد، زیرا، شکل گیری این نوع موازین و کانون های دموکراتیک، به خودی خود، نمی تواند برای مجموعه نیازهای ذهنی و عینی در جامعه جوابگو گردد. ایده اصلی می باید این باشد که جنبش مردمی بطور کامل در کنترل بر فرآیندها و حرکت های سرنوشت ساز جامعه قرار گیرد (همان: 240).

تاکس فوتو پولوس، یکی از تئوریسین های دیگر مدافع سوسیالیسم خودگردان، عمدتاً از زاویه اکولوژی و دموکراسی رادیکال به طرح موازین و نهادهای اصلی جامعه مورد نظر می پردازد. وی در یکی از نوشته هایش در اواخر سال های 1990 "به سوی یک دموکراسی فراگیر" می نویسد که یک جامعه خودگردان انسانی تنها می تواند در چارچوب یک کنفدراسیون متشکل از واحدهای پایه ای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تشکیل شود. به نظر وی در جوامع کنونی سرمایه داری مردم نمی توانند در سرنوشت اجتماعی خود مشارکت داشته باشند، زیرا قدرت و ثروت در دست نخبان تمرکز یافته است. موضوع حیاتی در مقابل جنبش مدافع دموکراسی واقعی "تمرکز زدایی" و نه "دوباره سازی" جامعه است. در صورت وجود سیستمی مبتنی بر "کنفدراسیون انجمن ها" و تقسیم رادیکال قدرت است که "خودحکومتی و خودمدیریت" امکان پذیر خواهد بود. فوتوپولوس در موافقت با ترسیم کلی از دموکراسی کنفدرال (اتحادیه دموکراتیک) که از طرف بوکچین طرح شده بود و خلاصه آن به مثابه "شبکه ای از شوراهای اداری متشکل از اعضا یا نمایندگان انتخاب گشته از طرف انجمن های دموکراتیک در ایالات مختلف شهرها و بخش های شهرهای بزرگ" می باشد، اضافه می کند که این شوراهای می باید عمدتاً وظیفه "مدیریت" و نه "سیاست گذاری" داشته باشند (فوتوپولوس: 230) «29». در این نوع سازماندهی جامعه، ابزار تولید و فعالیت های اقتصادی به مالکیت اجتماعی در می آیند و ارزش تولید شده اجتماعی از طریق سیستم اداری که خصلت خودمدیریت اجتماعی دارد، توزیع می گردد. انجمن های محلی هسته اصلی دموکراسی فراگیر را تشکیل می دهند (همان: 248). دموکراسی واقعی فاقد حکومت، پول و مناسبات کالایی بوده از انباشت ثروت شخصی و نهادینه شدن مزایای فردی و طبقاتی جلوگیری می کند. وی در موافقت با بسیاری از پیشنهادات طرح شده از طرف مدافعین مدل اقتصاد مشارکتی (آلبرت/هاهنل) و در عین حال در نقد از آن، کاستی را در روش آنها برای تشخیص سطح مایحتاج برای پروژه های آینده می داند (همان: 253). برای جبران مشکل مزبور و بهتر نمودن نظام اجتماعی، فوتوپولوس دو هدف عمده را مد نظر قرار می دهد: 1- اینکه به نیازهای اساسی همه شهروندان پاسخ داده شود که پیش شرط آن نهادینه کردن ساختاری کاملاً دموکراتیک است که تصمیمات مهم اقتصادی/ اجتماعی از طرف توده های مردم گرفته شوند و 2- ایجاد فضایی آزاد برای انتخاب باشد بدین صورت که افراد قادر به تصمیم گیری در مورد زندگی شخصی خود گردند. بدین خاطر، از طرف فوتوپولوس ترکیبی از "تصمیم گیری دموکراتیک و یک بازار مصنوعی" پیشنهاد می شود منابع اقتصادی، عمدتاً بر مبنای تصمیمات جمعی شهروندان از طریق سیستم کوپنی (ووشر) «30»، بطور عادلانه عرضه میشوند.

در واقع بر اساس این نوع نظام اجتماعی "احتیاجات اساسی" بر مبنای پرنسپب "از هر کس به اندازه توانایی، به هر کس به اندازه نیاز" و "احتیاجات غیراساسی" در چارچوب موازین "بازار مصنوعی" توزیع میگردد که همواره سطحی از آزادی انتخاب را برای افراد جامعه حفظ می کند. به نظر فوتوپولوس می توان حتی دو نوع کوپن بر اساس نیازهای "اساسی" و "غیراساسی" در جامعه توزیع نمود (همان: 257). کارکرد این نوع سیستم اجتماعی بدین طریق خواهد بود که:

اول مجلس سراسری کنفدرال که اعضای آن به نمایندگی از طرف هزاران انجمن محلی انتخاب گشته اند تصمیم می گیرد که کدام نیازهای اقتصادی، بهداشتی و آموزشی حیاتی هستند. **سینس**، برنامه مشخصی از طرف مجلس ارائه می شود که بین عرضه ها و تقاضاهای طرح گردیده از طرف واحدهای شورایی کنفدرال تعادل مناسب برقرار نموده، مقدار زمان و تعداد ساعات کار و سایر منابع مورد احتیاج برای هر نوع فعالیت به خصوص را تشخیص می دهد و **سیرانجام** شهروندان، به طور فردی انتخاب می کنند که در چه رشته هایی به کار بپردازند (همان: 265). در مجموع به نظر فوتوپولوس، تنها در چارچوب وجود یک جامعه دموکراتیک و متشکل از "خودنهادهای اجتماعی"، می توان شالوده های اصلی یک جامعه خودگردان را، بر مبنای تعقل، تجربه، دانش، ارزش های انسانی و انتخاب آگاهانه و آزاد توده های مردم، پی ریزی نمود (همان: 350).

در این بخش به این موضوع برخورد شد که با توجه به تجربه "سوسیالیستی" تجربه شده در قرن 20، طبیعتاً برخی از نگرش های مربوط به سازماندهی عادلانه و دموکراتیک جامعه نیز به زیر سؤال می روند. اگر هدف جنبش چپ نهایتاً ایجاد جامعه ای خودگردان است که انسان ها آزاد از قیودات غیرضرور اجتماعی در سازندگی مناسبات برابر و عادلانه اجتماعی مشارکت مستقیم داشته باشند، آنچه مهم می نماید تاکید بر اندیشه ای خردگرایانه، در پرتو وجود یک جامعه آزاد و دموکراتیک می باشد. به این معنی که به راهکارهای اجتماعی می باید همواره انتقادی نگریست و از فرمول بندی های افراطی ایدئولوژیک و دکماتیک و در عین حال عقاید نسبی گرای غیرمتعهد به ارزش های جهان شمول دموکراتیک برحذر بود. در قرن 21، ایجاد یک جامعه آزاد، عادلانه و مبتنی بر ارزش های نوع دوستانه و همبستگی آور، عمدتاً بر اساس ارزیابی های خردگرایانه از تجربیات تاریخی جنبش سوسیالیستی، واقعیت های کنونی جهان و حول محور هدف غایی انسانی یعنی **فارغ شدن از موانع غیرضرور اجتماعی**، دست یافتنی خواهد بود. دست بخش بعدی امکان ایجاد جامعه ای آزاد و عادلانه در ایران بررسی می گردد.

ادامه دارد....



آیا راهی برای خروج از بحران وجود دارد؟ قسمت اول:

ارسال شده توسط ICC در 21:25 Wed, 2010-06-23

از اوت سال ۲۰۰۷، با سقوط وام های رهنی تحت عنوان 'ساب پرایم' دور جدیدی از تشنجات را تجربه میکنیم که به کل سرمایه داری جهانی آسیب میرساند. اخبار نگران کننده یکی پس از دیگری منتشر میگرددند: تورم بسرعت افزایش می یابد، (در ایالات متحده سال ۲۰۰۷ در مقایسه با سال ۱۹۹۰ بعنوان بدترین سال شناخته شده است)، بیکاری دوباره افزایش می یابد، بانکها میلیارد ها دلار ضرر و زیان را اعلام میکنند، شاخص های رشد برای سال ۲۰۰۸ بطور مداوم مرور شده و کاهش یافته است... این اطلاعات منفی بطور مشخص در زندگی روزانه کارگران در اشکال تراژدی آن، نظیر از دست دادن شغل هایشان، بیرون راندن کارگران از خانه هایشان، ترجمه میشود زیرا که وام مسکن را آنها نمیتوانند باز پرداخت کنند، در محل کار خود بارها و بارها تحت فشار و تهدید واقع شده اند، مقرر و حقوق بازنشستگی آنها ارزش خود را از دست میدهند و از روزگار پیری آنها درد و رنج و بدبختی بیشتر میسازند... میلیونها انسان گمنام که احساسات، نگرانی ها و ترس هایشان سوژه روزنامه نگاری نشده اند، بیشترین آسیب را متحمل شده اند.

ما در کدام مرحله از تکامل تاریخی سرمایه داری هستیم؟

شخصیت ها و مؤسساتی که بعنوان کارشناس 'مطرح میشوند در مورد این فوران جدید بحران به ما چه میگویند؟ آنها در تمام اشکال و رنگها وجود دارند: پیامبرانی هستند که سقوط آخرازمانی در تقاطع بعدی را پیش بینی میکنند؛ خوشبینانی هستند که میگویند همه چیز به دلیل گمانه زنی وجود دارد، ولی این اقتصاد واقعی است که بدرستی عمل میکند... اما رایج ترین توضیح این است که با یک "بحران ادواری" روبرو هستیم همانند بحرانهایی که سرمایه داری در طول تاریخش تجربه کرده است. در نتیجه، آنها به ما توصیه میکنند آرام بمانید، کمرتان را خم کنید تا وقتی که طوفان کاملاً فرو نشیند و دوران رونق و پیشرفت فرا رسد...

این "توضیح" مانند یک عکس زرد شده است، که این عکس کپی و به تصویری از قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تبدیل میشود، اما دیگر قابل انطباق با واقعیات شرایط سرمایه داری در بخش بزرگی از قرن بیستم و قرن کنونی نیست.

قرن نوزدهم دوره گسترش و رشد سرمایه داری بود، که خودش را مانند یک لکه روغن در سراسر جهان پخش میکند. اما بصورت دوره ای توسط بحران متزلزل می گردد، همانطوریکه **مانیفست کمونیست** شرح میدهد: "در بحران های تجاری نه تنها بخش بزرگی از محصولات تولید شده بلکه همچنین از نیروهای مولده تازه ایجاد شده نیز مرتباً نابود میشوند. در بحران یک بیماری اجتماعی شیوع می یابد، که در دوره های پیشین پوچ بنظر میرسید- بیماری همه گیر بنام اضافه تولید. ناگهان جامعه خود را بطور موقت در یک شرایط بربریت فرومیرد؛ یک قحطی، تخریب کلی جنگ، بنظر میرسند که تمامی هست و نیست جامعه را قطع کرده اند؛ صنعت، تجارت نابود شده است، و چرا؟ زیرا آنها بیش از حد دارای تمدن، ثروت، بیش از حد صاحب صنعت و بیش از حد مالک تجارت هستند."

اینکه جامعه سرمایه داری مرتباً دوره های منظم سقوط را تجربه میکند دو علت اصلی داشته که در حال حاضر نیز وجود دارند. در درجه اول تمایل به تولید بیشتر همانطوریکه مانیفست توصیف میکند- که گرسنگی، بیکاری و فقر فلاکت را به همراه می آورد، نه اینکه کمبود کالا موجب آنست (همانگونه که در اشکال جوامع پیشین موجود بود)، اما بدلیل مخالفت با آن، زیرا که مازاد تولید وجود دارد (!) چون بیش از حد صنعت وجود دارد، بیش از حد تجارت و بیش از حد مواد خام! در درجه دوم به دلیل اینکه سرمایه داری با روش هرج و مرج کار میکند و با رقابت شدید که یکی را در برابر دیگری قرار می دهد. که این رقابت موجب جاننشینی لحظات هرج و مرج غیر قابل کنترل میشود چون زمینه های جدیدی برای غلبه بر کار مزدی و تولید تجاری وجود داشتند، آن لحظات اجتناب ناپذیر بوسیله گسترش جدید تولید که رویط سرمایه داری را هر چه بیشتر و عمیقتر وسعت بخشید فرا رسید. بویژه در کشورهای اروپای مرکزی و شمال آمریکا. در آن دوره لحظات بحران مانند ضربان یک قلب سالم بودند و سالهای رکود جای خود را به مرحله نوینی از شکوفایی اقتصادی واگذار کرد. اما حتی در آن زمان هم مارکس متوجه شد در دوره بحران چیزی فراتر از یک چرخه ساده همیشگی است که هر بار می بایست به رفاه بیشتر بی انجامد. مارکس تاثیر تضادهای عمیقی را دید که باعث تضعیف ریشه ای نظام سرمایه داری گشته و سقوطش را به همراه خواهد آورد. در آغاز قرن بیستم سرمایه داری به نقطه اوج خود می رسد و خود را در سراسر سیاره زمین گسترش داده است، بخش وسیعی از جهان تحت نظام کار مزدی و مبادلات تجاری زندگی میکند. به این ترتیب دوره زوال نظام سرمایه داری آغاز میگردد؛ منشاء این فرو پاشی، همانند سیستم های اقتصادی دیگر، تضاد رو به رشد میان تکامل نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است. برای سرمایه داری، که توسعه و تکاملش توسط تسخیر بازارهای خارجی تعیین میشود، بطور واقعی بدین معنی که جنگ جهانی اول نخستین نشانه و مظهر انحطاط نظام سرمایه داری می باشد. پایان فتح استعماری و اقتصادی جهان توسط سرمایه داری متروپل، کشورهای مذکور را جهت به چالش کشیدن بازارهای خویش به نزاع با یکدیگر سوق داد. از آن پس سرمایه داری وارد مرحله جدیدی از تاریخ خود میشود، که در سال ۱۹۱۹ توسط کمونیست بین المللی بعنوان "دوره جنگ ها و انقلابات" (۱) توضیح داده میشود. ویژگی های مهم و اساسی این دوره از یک طرف آغاز جنگهای امپریالیستی بمنابۀ بیان مبارزه برای مرگ و زندگی است که دول مختلف سرمایه داری درون خود ایجاد میکنند که حوزه های نفوذ خود را با هزینه دیگران توسعه و گسترش دهند، از مبارزه برای کنترل بازار جهانی که همچنان کاهش می یابد و دیگر امکان فروش کافی را با وجود رقبای بیشمار به او نمی دهد؛ از طرف دیگر گرایش تقریباً مزمناً اضافه تولید بطوری که بحرانهای اقتصادی و فاجعه ها همچنان افزایش می یابند، بعبارت دیگر: آنچه که ویژگی تقریبی قرن ۲۰ و ۲۱ بشمار میرود گرایش به اضافه تولید است که در قرن نوزدهم موقتاً و براحتی توانست امکان عبور یابد- این تولید اضافی بود که مزمناً شده و به این ترتیب تمام اقتصاد جهانی را تقریباً به یک خط دائمی در بی ثباتی و تخریب می کشاند. از طرف دیگر رقابت - ویژگی مادرزادی (ذاتی) سرمایه داری - شدید میشود و چون این (رقابت) با یک بازار جهانی که همواره تمایل به اشباع دارد تصفیه حساب کرده است، ویژگی خود را بعنوان مشوق گسترش از دست میدهد و تنها برای اینکه شخصیت منفی و مخرب خود را در مقابل هرج و مرج و درگیری بتواند حفظ کند وجود دارد. جنگ جهانی ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و رکود بزرگ سال ۱۹۲۹ دو واقعه از چشمگیرترین نمونه های دوره جدید هستند. اولی باعث مرگ بیش از بیست میلیون انسان گردید، درد و رنج و محنت وصف ناپذیری را بوجود آورد و به چندین نسل آسیب های اخلاقی و روحی روانی تحمیل کرد. دومی با سقوط وحشیانه و بیشرمانه نرخ بیکاری ۳۰٪ - ۲۰٪ و فقر وحشتناک توده های کارگر کشورهای 'ثروتمند' نامیده شده تحت تاثیر قرار داد، ایالات متحده پیشاپیش آن. وضعیت جدید اقتصادی سرمایه داری امپریالیستی تغییرات قابل توجهی در حوزه سیاسی با خود به همراه آورد. به منظور حصول اطمینان از انسجام جامعه ای که تمایل مزمناً به تولید بیش از حد داشته و تحت تاثیر درگیری های خشونت آمیز امپریالیستی قرار گرفته است، دولت به آخرین دژ سیستم، بگونه ای عظیم و در همه جنبه های زندگی اجتماعی و بخصوص در حساس ترین آن: یعنی اقتصاد، جنگ و مبارزه طبقاتی متوسل شد. همه کشورها توجه خود را به سمت سرمایه داری دولتی متمرکز کردند که این پدیده خود را به دو شکل نشان میدهد: چیزی که به دروغ "سوسیالیستی" خوانده میشود (که به معنای یک اقتصاد کاملاً دولتی است) و چیزی که لیبرال نام دارد، بر اساس ترکیب آشکار کمتر یا بیشتر از سرمایه داری خصوصی کلاسیک و بورکراسی دولتی است. این طرح مختصر و کلی از ویژگی های کلی تاریخ کنونی سرمایه داری به ما کمک می کند تا بحران کنونی را درک کنیم و با متدی اندیشمندانه آنرا تجزیه و تحلیل کنیم، به دور از جنجال آفرینی و کوتاه نظری مصیبت بار و به همان اندازه و به ویژه دور از خوشبینی عامفریبانه از بحران ادواری (۲).



بحران چهل ساله

بعد از جنگ جهانی دوم سرمایه داری موفق میشود، در این فاصله در کشورهای متروپل، یک دوره نسبتاً طولانی از رونق اقتصادی را تجربه کند. هدف این مقاله در حلقه نخست تجزیه و تحلیل علل آن نیست (۳)، اما آنچه مسلم است، اینست که این مرحله از سال ۱۹۶۷ به مرحله پایان خود میرسد (برخلاف آنچه که دولتها، اتحادیه ها، نظریه پردازان اقتصادی و حتی برخی از شبه - مارکسیستها 'ادعا کردند، آنها اصرار داشتند که سرمایه داری بطور قطع بحران هایش را پشت سر گذاشته بود). اول کاهش ارزش پوند استرلینگ وجود داشت، سپس بحران دلار در سال ۱۹۷۱ و پس از آن اولین بحران نفت 'در سال ۱۹۷۳ بوقوع پیوست. از رکود اقتصادی سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۴ مرحله جدیدی آغاز میشود که در آن تشنجات افزایش می یابند. به اختصار و سریع متذکر میشویم: بحران تورم ۱۹۷۹ که عمدتاً کشورهای صنعتی را تحت تاثیر قرار داد، بحران بدهی سال ۱۹۸۲، سقوط بازار سهام وال استریت سال ۱۹۸۷ با رکود اقتصادی متعاقب آن از سال ۱۹۸۹، رکود اقتصادی جدیدی در ۱۹۹۳-۱۹۹۲ که تمام ارزهای اروپایی را دچار مشکل میسازد، بحران 'ببرها' و 'اژدهای' آسیایی سال ۱۹۹۷ و بحران 'اقتصادی جدید' ۲۰۰۱-۲۰۰۰. آیا میتوان این مجموعه از تشنجات را با خشونت تمام و با استفاده از 'بحران ادواری توضیح داد؟ نه، هزار بارنه! بیماری علاج ناپذیر سرمایه داری کمیابی چشمگیر بازارهای ثروتمند است، مشکلی که هرگز وجودش متوقف نشده است و در طول قرن بیستم همچنان شدت می یابد که به شیوه ای قدرتمند دوباره از سال ۱۹۶۷ ظهور کرد. اما برخلاف سال ۱۹۲۹ امروز سرمایه داری با شرایطی که به مکانیزم دخالت دولتهای بزرگ مربوط است تصفیه حساب میکند، در حالی که این دولت ها بحران را همراهی میکنند تا از یک سقوط غیر قابل کنترل جلوگیری بعمل آورند. مهمترین ابزار دولت برای رام کردن اسب سرکش بحران که او را روی زمین می کشد و لگد مال میکند، جهت تلاش در نرم کردن او، به عقب راندنش، جهت اجتناب از بیشترین عواقب فاجعه بار- حداقل در کشورهای مرکزی چیست؟ تجربه ما نشان میدهد که این ابزار بطور سیستماتیک توسل به اعتبار بانکی می باشد. با کمک بار بدهی هائی، که طی چندین سال به یک چاه بدون انتها تبدیل شده است، دولت های سرمایه داری بازارهای مصنوعی ایجاد کرده اند که کم و بیش فرصت بازار یابی برای رشد تولید بیش از حد را فراهم میکند. در طی چهل سال اقتصاد جهانی موفق شده است با توسل به افزایش حجم بدهی از یک سقوط فلج کننده جلوگیری بعمل آورد. بدهی برای سرمایه داری مانند هروئین است برای یک معتاد به مواد مخدر. مواد مخدر بدهی، با تکیه بر بازوی نمونه دولتی چه از نوع "لیبرال" و چه از نوع "سوسیالیست" تضمین میکند که نظام سرمایه داری باقی بماند. با استفاده از مواد مخدر بدهی به لحظاتی سرشار از رضایت میرسد که در آن تصور میکند در بهترین جهان ممکن زندگی میکند (۴)، اما بطور فزاینده در دوره های معکوس آن ظاهر میشود، دوره های تشنج و بحران، نظیر بحرانی که ما از تابستان ۲۰۰۷ تجربه میکنیم. هر چه میزان مصرف مواد مخدر افزایش یابد تاثیر آن در فرد معتاد نیز کمتر و کمتر میشود. در نتیجه فرد معتاد به مواد مخدر بیشتری نیاز دارد تا بتواند انگیزه تدریجاً ضعیف شده اش را دریافت کند. این چیزی است که امروز برای نظام سرمایه داری اتفاق می افتد! بعد از چهل سال تزریقات 'مخدر اعتبار بانکی' در بدنی مملو از آثار تزریقات متعدد، اقتصاد جهان سرمایه داری همچنان مشکلات بزرگتری دارد که بدان پاسخ دهد تا به دوره جدیدی از رضایت دست یابد.

این چیزی است که در این لحظه اتفاق افتاده است. در ماه اوت ۲۰۰۷ به ما گفته شد که همه چیز با کمک وام هایی که بانک مرکزی به ارگانیزم مالی ارائه داد دوباره همه چیز به وضعیت عادی درآمد از آن پس مبلغ ۵۰۰ میلیارد یورو (نه کمتر) در عرض سه ماه بدون کمترین تاثیر قابل لمس تریق شده است. بی نتیجه بودن این گونه اقدامات سرانجام ایجاد وحشت کرد و در ژانویه ۲۰۰۸ با سقوط بازارهای سهام در سراسر جهان آغاز شد. به منظور کنترل خونریزی در ایالات متحده دولت و مخالفین با هم، دست در دست فدرال رزرو (بانک مرکزی) در ۱۷ ژانویه اعلام کردند که یک 'معجون سحرآمیز' وجود دارد که در آن به هر خانواده یک چک ۸۰۰ دلاری میدهد. اما چنین اقدامی، که در سال ۱۹۹۱ خیلی موثر بود، در روز دوشنبه ۲۱ ژانویه باعث سقوط جدید بازارهای سهام در سطح جهان گردید، به همان نسبت که سقوط ۱۹۸۷ بد بود. اما در ۲۳ ژانویه - زمانیکه ما در حال نگارش این مقاله بودیم- بازارهای سهام جهانی ورشکست میشوند که این یک سقوط جدید است به استثنای وال استریت. علت موفقیت این تشنجات، با وجود تلاش های عظیم اعتباری که توسط دولتهای مرکزی ارائه داده شدند چیست؟ در جاتی که آنها هر آنچه که در اختیار داشتند بکار گرفتند: دادن وام به بانکها بین ماههای اوت ونوامبر پایین آوردن نرخ بهره بانکی، هدایای مالیاتی، بانکهایی که توسط دولتها بشکل گسترده بعنوان طعمه استفاده میشوند تا به شرکتهای و خانواده ها شرایطی تحمیل کنند که خود را بناچار شامل القاء ماریپچی بدهی سازند، آنها در وضعیت بسیار بدی قرار دارند، یکی پس از دیگری، دچار ورشکستگی میشوند برای شروع بزرگترین آنها (نظیر سیتی گروپ)، شکست غول آسای خود را اعلام میکند. ما از پدیده ای که وضعیت را میتواند بدتر سازد صحبت میکنیم: تعدادی از اعضای متخصص شرکت بیمه که به بانکها 'پول بدهی های مشکوکشان' مربوط به اعتبارات بدون پشتوانه را باز پرداخت می کنند، بنظر میرسد انجام اینکار برایشان بسیار دشوار است. اما هنوز یک مشکل دیگر وجود دارد خیلی نگران کننده تر از خساراتی است که سونامی (tsunami) به اقتصاد جهانی وارد می آورد: و آن بیداری مجدد تورم است. در طول سالهای ۱۹۷۰ درآمدهای متوسط تحت تاثیر تورم ضربات سنگینی متحمل شده است، و این تورم در حال حاضر با قدرت هر چه تمامتر دوباره باز میگردد. در حقیقت نقطه های کور وام های اعتباری و اقدامات قانونی سرمایه داری دولتی، تورم را از بین نبرده است، بلکه فقط آنرا به تعویق انداخته است. هم اکنون در سراسر جهان بیم آن میرود که تورم افزایش یابد و وام های غول آسای بانک های مرکزی، هدایای مالیاتی یا نرخ های بهره، تنها به ادامه چرخه موتور بدون افزایش تولید بی -انجامد. وحشت عمومی این است که اقتصاد جهانی به مرحله ای تحت عنوان 'رکود تورمی' برسد، به عبارت دیگر، ترکیب خطرناکی از رکود و تورم، چیزی که برای طبقه کارگر و اکثریت جامعه، یک سرا شیبی جدید در بیکار سازی معنی میدهد، در فرفرو فلاکتی که به افزایش بسیار سریع قیمت کلیه کالاهای اساسی تعلق دارد. به آن وضعیت اسفبار بعنوان مثال دو میلیون خانوار آمریکائی اضافه میشود که دیگر بدهی هایشان را نمیتوانند پرداخت کنند. همانند مواد مخدر توسل نا امیدانه بسوی وام و اعتبارات کم کم پایه ها و مبانی اقتصاد را نابود میسازد، آنها را ضعیف تر میکند و موجب فروپاشی سیستم گردیده و فرآیند انحلال را شدیدتر میکند. ما میتوانیم از این تجزیه و تحلیل مختصر از وضعیت ماههای اخیر دریابیم که ما در حال حاضر در بدترین و طولانی ترین تشنج سرمایه داری قرار داریم که از چهل سال اخیر استنتاج شده است. تجزیه و تحلیل از چهار ماه گذشته، مورد فوق را تایید میکند، نه به تایید 'کارشناسان' چرا که آنها فراتر از بینی خود را نمی بینند، بلکه با توجه به اوضاع چهل سال گذشته میباشد. در بخش دوم این مقاله بیشتر وارد جزئیات خواهیم شد ما در آنجا نشان خواهیم داد که بورژوازی تا چه اندازه و به چه شیوه وحشیانه ای پیامدهای بحران را به دوش کارگران منتقل میسازد و ما نهایتاً تلاش خواهیم کرد به سوال نخست: آیا راهی برای خروج از بحران وجود دارد؟ پاسخ دهیم.

ترجمه از سارا- م

زیر نویس ها:

- ۱- هفدهمین کنگره جریان کمونیست بین المللی، ۲۰۰۷ قطعنامه و نتایج آن در مورد وضعیت بین المللی، که در نشریه Revue بین المللی به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، و اسپانیایی چاپ و منتشر شده است.
- ۲- در مبارزات انتخاباتی که ما اینروزها در اسپانیا شاهد آن هستیم (انتخابات پارلمانی در آوریل ۲۰۰۸)، رقبای مخالف به رقابت با یکدیگر می پردازند: هر کدام با استفاده از روشی مختص بخود در این بازی شرکت میکنند، حزب دست راستی Partido Popular پرچم دفاع از فاجعه را به اهتزاز در می آورد، سوسیالیست های (PSOE) به نوبه خود تکرار میکنند آرام باشید چیزی برای گفتن وجود ندارد هیچ خبری نیست. هر دو دروغ میگویند و امکان دارد نه این و نه آن بدانند چه فرجامی در انتظارشان میباشد.
- ۳- به بالا رجوع کنید، قطعنامه در مورد اوضاع بین المللی
- ۴- آن احساس رضایت توسط همه مدافعان نظام سرمایه داری، نه فقط توسط سیاستمداران، روسا (کارفرمایان)، اتحادیه ها، بلکه همچنین آنچه که موسوم "به سازندگان افکار" رسانه ها است. بر جنبه های مثبت تاکید و زیر آنها خط کشیده میشود و نقاط منفی دسته کم گرفته شده و یا به کناری رانده میشود.



آسیب شناسی میانی تاکتیکی چپ انقلابی - اسماعیل سپهر

نگاهی انتقادی به موضع چپ رادیکال در برابر خیزش سیاسی - مدنی اخیر مردم و موضع عمومی آن در برابر رفرمها و جنبش های رفرمیستی

(قسمت چهارم)

ریشه های شیفتگی و شیدایی چپ رادیکال به انقلاب

چپ رادیکالی که قدرت را برای خود طلب می کند، رفرم را معمولاً با سلاح انقلاب منکوب می کند. چنین چپ رادیکالی به همان نسبت که به رفرم و رفرمیسم خصم می ورزد به انقلاب و قیام عمومی شیفته و مجنون است. در نگاه آن، انقلاب چنان نیک گوهر، قدسی و رویاء گونه به تصویر در می آید، که گمان به وجود نوعی از انقلاب ارتجاعی و واپس گرا، از تردید به هر اصل قدسی و آسمانی دیگری، مذمت و نکوهش بیشتری را سزاوار است. چنین چپ رادیکالی همه چیز را برای انقلاب می خواهد و همه چیز را به عیار انقلاب محک می زند. چنان در فضای انقلاب و در گفتمان انقلاب غرق است که تو گویی انقلاب را نه برای کارگران، که کارگران را برای انقلاب می خواهد. چنین چپ رادیکالی، بی هراس از هر دوزخی به قمار هر انقلاب می شتابد و حتی آنگاه که چشم انداز انقلاب کاملاً ناروشن و نامطمئن می نماید، عاری از هر تاملی همه هست و نیست خود را در ازاء احتمالی بسیار، بسیار اندک، به دست سرنوشت نامعلوم انقلاب می سپارد. هم از اینرو، نشانه های آشکار و پنهان هر انقلابی آنرا به وجد می آورد و بروز هر تنش سیاسی و هر خود نمایی قدرت توده ای را، در نگاه آن به تکوین شرایط انقلابی مانند می سازد.

چنین شیفتگی و شیدایی نسبت به انقلاب و چنین خصومت و دشمنی در رویکرد به رفرم و جنبش های رفرمیستی، قطعاً از غلبه نوعی از رمانتیسیم در نگاه طیف گسترده ای از چپ رادیکال سنتی نسبت به انقلاب و دستاوردهای آن، خالی نیست. سستی رشته پیوند چپ رادیکال با آحاد کارگران و زحمتکشان و با زندگی و افعی آنها نیز بی تردید سهم مهمی در گرایش چپ رادیکال به درک آسمانی و رویاء گونه آن از انقلاب و تجربه انقلابی به عهده دارد. زندگی در سایه سرکوب و تبعید دائم نیز اگرچه از جنبه ای به تضعیف درک رویاء گونه از انقلاب و شرایط انقلابی کمک می کند، اما با گسست فرد از زندگی در شرایط طبیعی، از جنبه دیگری به آن قوت می بخشد. شیفتگی و شیدایی چپ رادیکال به انقلاب و تجربه انقلابی در عین حال بسته به شرایط مختلف از علل و عوامل کم اهمیت و پر اهمیت دیگری نیز نیرو و قدرت می گیرد.

با اینهمه، آنچه بر فراز تمامی علل و عوامل دیگر به تولید و باز تولید شیفتگی و شیدایی چپ رادیکال سنتی نسبت به انقلاب و خصومت و دشمنی خرد گریز آن نسبت به رفرم و جنبش های رفرمیستی نیرو می بخشد، نگاه آن به قدرت سیاسی و تمایل آن برای فراچنگ آوردن اهرم قدرت دولتی است. گرایش به رمانتیسیم و سایر عوامل دخیل در روایت قدسی و رازگونه چپ رادیکال سنتی از انقلاب نیز، در حقیقت در بستر وجود تمایل پر کشش آن برای فرا چنگ آوردن قدرت دولتی است، که از خود ماندگاری و قدرت نشان می دهد. چپ رادیکال سنتی نیز همچون همه احزاب و گروه های سیاسی طالب قدرت، رسالت و وظیفه مقدم خود را صعود از پلکان قدرت دولتی و فراچنگ آوردن اهرم های قدرت دولتی بشمار می آورد. برای چپ رادیکال سنتی نیز تحقق ایده ها و آرمانهای آن از گذر پیروزی در جنگ قدرت و تسلط بر ابزارهای قدرت دولتی عبور می کند. برای چپ رادیکال سنتی نیز، در عمل کار سیاسی با تلاش همه جانبه برای نزدیک شدن به قدرت دولتی معنا و مفهوم پیدا می کند. چپ رادیکال سنتی نیز برای تشخیص خوب و بد عالم همه چیز و همه کس را از منشور تمایلات قدرت طلبانه خود عبور می دهد.

چپ رادیکال سنتی، البته در تعهد به آرمانهای انقلابی خود غالباً صادق است و ارضاء تمایلات قدرت طلبانه خود را، در هر مفری به قدرت و در هر بند و پست قدرتی با جریانات بورژوایی جستجو نمی کند. نشانه های از قدرت طلبی و میل به بازی در میدان قدرت دولتی، اما نه تنها در نگاه رویاء گونه و آسمانی چپ رادیکال سنتی به انقلاب که در تصویر اغراق آمیز آن از چشم انداز فردای انقلاب و بویژه در روش و منش سیاسی آن سخت آشکار و هویدا است.

چپ رادیکال سنتی اگرچه در راستای تعهد به آرمانهای انقلابی خود از بازی در میدان لیبرال دمکراسی و سهم پذیری در دولتهای بورژوایی حذر دارد، اما انقلاب و شرایط انقلابی را بیش و پیش از هر چیز با فرصت استثنایی برای بسط حریم قدرت ورزی خود و ایجاد شرایط مناسب برای فراچنگ آوردن سهمی از قدرت دولتی به ذهن می آورد. چپ رادیکال سنتی انقلاب را نه چنان ابزاری در خدمت تحقق آرمان رهایی کارگران و زحمتکشان، که همچون هدفی در خود و بمثابة میدان بازی و عرصه بروز توان مندیهای قدرتی خود می نگرد. در نگاه چپ رادیکال سنتی، اقبال قدرتی آن تنها در طلوع خورشید انقلاب به تجسم می آید و نقش آفرینی تاریخی آن - بمثابة مجری و متولی امر رهایی کارگران و زحمتکشان - تنها در فضای انقلاب به بار می نشیند.

چپ رادیکال سنتی در تب بازی در فضای انقلاب، بر تن انقلاب ردایی از حریر آسمانی می پوشاند و از انقلاب دارویی معجزه آسا برای رفع همه مظالم و پلشتی های عالم ترسیم می کند. در دستگاه فکری چپ رادیکال سنتی نیازها و الزامات انقلاب (حتی آنگاه که نشانه ای ملموس و قابل اتکاء بر مسیر احتمالی و سرنوشت انقلاب در دست نیست) بر نیازها و الزامات هر آماج دیگری (و از جمله نیازها و الزامات رشد خود آگاهی و خود سامان یابی طبقاتی) چیره گی می یابد و انقلابیگری به معیار مقدم (و گاه تنها معیار) تشخیص سره از ناسره فرا میرود.

در نگاه چپ رادیکال سنتی هر جنبش و هر فعالیت صنفی، سیاسی و مدنی، با نقش آن در پیشبرد امر انقلاب - و در حقیقت با تاثیر آن در هموار کردن راه حزب پیشاهنگ به حریم قدرت دولتی - به متر و سنجش می آید. در این نگاه نیازها و الزامات بلوغ خودآگاهی و خود سامان یابی کارگران و زحمتکشان و اعتلاء جنبش خود مدیریتی توده ها به نحو یک سویه و مطلق انگارانه ای به ایجاد شرایط انقلابی و پیروزی انقلاب سیاسی مربوط می شود و هر راه گشائی کوچک و بزرگ غیر انقلابی تحقیر و تخطئه می شود. تعلق خاطر به انقلاب و راه گشائیهای انقلابی در دستگاه فکری چپ رادیکال سنتی به ابزاری برای منزه طلبی، تفرعن سیاسی و فرار از اعتراف به اشتباهات و خطاهای سیاسی فرا می روید و چپ رادیکال را از اهمیت تاریخ ساز ابتکارات و خلاقیت های توده ها غافل می سازد.

با حذف تسخیر قدرت دولتی از آماج های چپ رادیکال، در واقع هیچ عاملی خصم و دشمنی آن به رفرم و رفرمیسم و شیفتگی و شیدایی آن به انقلاب را توجیه نمی کند. چپ رادیکال اگر سودای کسب قدرت دولتی برای حزب و گروه خود را از سر در کند و قدرت را حقیقتاً برای توده ها طلب کند، انگیزه و اجباری برای اشتیاق و تعلق خاطر تام و تمام به هر انقلابی (حتی از نوع اسلامی و آشکارا فاجعه بار آن) و خشم و هراس نسبت به هر رفرم و تحول رفرمیستی مورد حمایت و حتی هدایت جریانات بورژوایی، نخواهد داشت. تا آنجا که به منافع کارگران و زحمتکشان و به ایجاد حکومت نوع شورایی و دمکراسی نوع مشارکتی (و در حقیقت نفی همه اشکال حکومت نخبان) مربوط است، نه رفرم به خودی خود بد و ناخواستنی است و نه انقلاب مطلوب و خواستنی.

تحقق دمکراسی فربه و صورت عملی بخشیدن به حاکمیت کارگران و زحمتکشان بی تردید نه از مسیر رفرمها و تحولات تدریجی که از دل تحولات بنیانی و انقلابی (چه از راه های مسالمت جویانه و چه بالاچار از طرق قهرآمیز) گذر خواهد کرد. جایگزینی حاکمیت توده ها بجای حاکمیت نخبان بخودی خود تجسم یک انقلاب سیاسی و متضمن تحول ساختاری در همه عرصه های حیات سیاسی است. سروری مردم کوچه و کارخانه و حاکمیت نهادهای خود مدیریتی توده ها نیز (و نه جایگزینی یک حزب بجای حزب دیگر) در گام نخست به درهم شکستن قدرت بورژوازی و بیش از آن، درهم شکستن ساختار



کارگران کمونیست ایران



سیاسی مبتنی بر اقتدار و قدرت ورزی نخبگان و گروه های نخبه محور (از هر نوع و از جمله در قالب احزاب سوسیالیست و کمونیست طالب قدرت) و در واقع شکل گیری یک انقلاب تمام و کمال سیاسی مشروط است. بعلاوه، آشکار است که با ظهور نشانه های شرایط انقلابی و مقبولیت تحولات بنیانی و انقلابی در عرصه های مختلف حیات اجتماعی، شرایط مساعدی جهت ارتقاء خود آگاهی کارگران و زحمتکشان و فرصت های بی بدیلی جهت تجربه اشکال بدیع و نوآورانه ای از خود سامان یابی و خود مدیریتی توده ای فراهم می آید.

باینهمه، نمی توان کتمان کرد که در غیاب و کم یابی خود آگاهی طبقاتی، با وجود ضعف و ناتوانی در خود سامان یابی آحاد طبقه و با وجود اندک تجربه ای در خود مدیریتی و خود گردانی در صفوف کارگران و زحمتکشان، هر انقلاب با اعطاء هم زمان قدرت و مشروعیت عمومی به متولیان انقلاب - و غالبان گروه کم شماری از نخبگان برخوردار از تشکل و سازمان یابی قرص و محکم - به انعقاد نطفه شکلی از دیکتاتوری نخبگان و جمع کردن بساط قدرت ورزی مستقلانه و مبتنی بر خود مدیریتی توده ها (و چه بسا با سرکوب و خشونت بیشتر) در فردای انقلاب یاری می رساند. در این میان، بویژه آنگاه که چشم انداز فردای انقلاب ناروشن و ابهام آلود - و یا بدتر از آن، تصاحب قدرت دولتی توسط نیروهای ارتجاعی در فردای انقلاب مسجل است - تنها شیدایی خرد گریز به انقلاب و هیجان غلبه بر رژیم حاکم، تلاش برای تسریع در وقوع نبرد نهایی را توجیه پذیر می سازد. ضرورت و اهمیت غیر قابل چشم پوشی انقلاب سیاسی برای ایجاد یک نظام سیاسی نوین، برای براندازی سرمایه داری و برای ایجاد سوسیالیسم، دفاع چشم و گوش بسته از هر انقلاب و انکار و تخطئه هر رفرم را توجیه نمی کند. برای صعود به قله رفیع نباید بروی پرتگاه های خطرناک چشم بست و همیشه صعود از سخره های نا مشکوف را بر رنج و کسالت گذر از راه های طولانی و پر پیچ و خم، ترجیح داد.

این درست است که طوفان انقلاب نه به اراده سیاسی این یا آن گروه سیاسی به پا می خیزد و نه ضرورتان از شتاب باز می ایستاد. اینهم درست است که چپ انقلابی تحت هیچ شرایطی نمی تواند از فرصت بی بدیلی انقلاب و شرایط انقلابی برای رشد و ارتقاء خود آگاهی، خود سامان یابی و خود مدیریتی در صفوف کارگران و زحمتکشان غفلت ورزد. اینهمه، اما تبدیل کارگران و زحمتکشان به آتش هیزم یک انقلاب ارتجاعی و چشم بستن به دوزخ فردای چنین انقلابی را توجیه نمی کند. چپ رادیکال اگر از منافع قدرتی حزب و گروه خود و یا از ایده ی جنبش همه چیز، هدف هیچ چیز و دنباله روی صرف از جریان حرکت توده ها (چه سر در راه بهشت و چه در میانه راه دوزخ) حرکت نکند، در نبود یک افق روشن و قابل اعتماد برای فردای انقلاب، نمی تواند فارغ از نتیجه کار، همه توش و توان خود را در راه سرعت بخشیدن به قیام عمومی و نبرد نهایی به اصطهلاک ببرد. در ظهور یک شرایط انقلابی، بدیهی است که چپ انقلابی باید به نحو فعالی در صحنه انقلاب شرکت جسته و برای تامین هژمونی کارگران و زحمتکشان در روند رویدادهای انقلاب تلاش ورزد. شرکت فعال در جریان انقلاب، اما ضرورتان با تلاش برای تند کردن شتاب انقلاب، بی صبری برای آغاز و پایان نبرد نهایی و مصاف مرگ و زندگی در صحنه قیام عمومی، تداعی نمی شود. اگر نشانه های بسیار بر شکست در نبرد نهایی دلالت دارد و یا اگر نشانه های بسیار بر نشستن قطعی غبار ارتجاع و عقب مانده گی بر فضای سیاسی فردای انقلاب حکایت می کند، شرکت موثر و فعال در انقلاب را نباید با شرکت فعال تر در تظاهرات خیابانی و پر خطر کردن در صحنه درگیری های معطوف به قیام عمومی یکی گرفت.

توده کارگر و زحمتکشی که به منافع و قدرت خود آگاه نیست، در تشکل های قدرتمند خود سازمان نیافته است، ایده خود گردانی و خود مدیریتی و تحدید و کنترل قدرت ورزی نخبگان را به جزء مهم و برجسته فرهنگ سیاسی خود تبدیل نکرده است، در سازمانها و تشکلهای خود بورکراتیسم و قدر قدرتی نخبگان را با شیوه خود گردانی و خود مدیریتی توده اعضا جایگزین ساخته است، از آگاهی، تجربه و فرصت لازم برای ایجاد و بسط نهادهای خود مدیریتی محل زیست و محل کار در هر شهر و هر روستا بهره مند نیست، دفاع از آزادی های بی شرط و استثناء و تلاش برای ایجاد حکومت شورایی و دموکراسی مشارکتی را در صدر پرچم خود حک نکرده است؛ آری توده کارگر و زحمتکشی که هنوز از آگاهی و آمادگی لازم برای به چنگ آوردن مراکز اصلی قدرت سیاسی و عمومی کردن تجربه قدرت سیاسی برخوردار نیست، با بروز نشانه های ضعف و سقوط در صفوف احزاب و جریانات بورژوازی حاکم نیز، ضرورتان به قدرت سیاسی و کانون های اصلی قدرت نزدیک نمی شود.

در نبود یک افق روشن و قابل اعتماد برای فردای انقلاب، می توان از تلاش مرگ و زندگی برای شتاب بخشیدن به تحولات انقلاب و پیش کشیدن زمان نبرد نهایی اجتناب کرد و تمرکز فعالیت خود را به آگاهی بخشی به آحاد طبقه و کمک به گسترش کمی و کیفی تشکل های کارگری و توده ای معطوف کرد. شرایط انقلابی مناسب ترین شرایط برای بسط تجربه قدرت ورزی توده ای و ظهور تشکل هایی است که بر الگوی خود مدیریتی توده ای اتکاء دارند. می توان از فرصت شرایط انقلابی و ضعف قدرتی رژیم برای بسط و توانمند سازی نهادهای مبتنی بر خود مدیریتی توده ای بهره جست و ثقل کارگری در انقلاب را تقویت کرد. این، البته بمعنای عدم تمایل برای شرکت در هرگونه تظاهرات خیابانی و پشت کردن به حرکات اعتراضی توده ها نیست. در یک شرایط معین و با اطمینان به فرجام ظفرمند انقلاب حضور و نقش آفرینی در تظاهرات خیابانی توده ها را می توان در خدمت شعله ور ساختن هر چه بیشتر آتش انقلاب و آغاز هر چه سریعتر نبرد نهایی و قیام عمومی قرار داد. در شرایط دیگر و در نبود یک افق روشن و قابل اعتماد برای فردای انقلاب، اما می توان از تلاش و اصرار بر تند شدن بیش از پیش جریان انقلاب حذر کرد و حتی از تظاهرات اعتراضی مردم بمثابه اهرمی در راستای تقویت راه های میانی و از جمله امکان تحمیل سطحی از رفرم های عمیق و جاندار به رژیم حاکم (حتی به قیمت کسب مشروعیت و محبوبیت برخی از احزاب و جریانات بورژوازی) بهره برد. اهمیت و برجستگی انقلاب برای کارگران و زحمتکشان نه در سرنگونی صرف این یا آن حکومت ظلم و جور، که در فرصت های بی بدیل برای ساختن پایه های آلترناتیو قدرتی نوین است که خود را می نمایند. در یک شرایط معین و در یک تعادل قدرتی معین، نفع رشته ای از رفرمهای دموکراتیک چه بسا بیش از پیروزی یک انقلاب مه آلود، رضایت بخش و اطمینان آور باشد.

اگر محتمل ترین سناریوها، فرجام انقلاب را با ظهور شرایط بهتر و سهل تر زندگی و مبارزه برای آحاد کارگران و زحمتکشان تداعی می کند و اگر تعادل قوای سیاسی، پیروزی انقلاب را در دسترس جلوه گر می سازد، بدیهی است که چپ رادیکال نمی باید از هیچ تلاش و کوششی برای آغاز نبرد نهایی انقلاب، یعنی انجام ظفرمند قیام عمومی دریغ ورزد. در شرایط معین و در حالی که فرجام انقلاب کاملاً در ابهام قرار دارد - و بدتر از آن، قطعیت رهبری نیروهایی بمراتب ارتجاعی تر از رژیم موجود، آینده پیروزی انقلاب را تهدید می کند - تلاش و مساعدت برای جلو کشیدن لحظه نبرد نهایی و رادیکالیزه کردن هر چه بیشتر شعارهای انقلاب، جز آب ریختن به آسیاب نیروهای ارتجاعی تر و سخت تر کردن شرایط زندگی و مبارزه برای توده وسیع مردم، معنایی نخواهد داشت. اینکه حصول و دست یابی به اهداف بزرگ و انقلابی، تنها از کانال یک تحول بنیانی و یک انقلاب سیاسی موفق می گذرد، حمایت و پشتیبانی بی تامل چپ رادیکال از پیروزی هر انقلابی - ولو انقلابی دوزخی ای از نوع انقلاب اسلامی ایران - را توجیه نمی کند.

چپ رادیکال، البته هیچگاه نمی تواند به انقلاب توده ها پشت کرده و از فرصت های بی بدیل و بی نظیر هر انقلابی برای بالا رفتن آگاهی طبقاتی و غنی بخشیدن به تجربه و مهارت های مربوط به خود سامان یابی و خود مدیریتی در صفوف کارگران و زحمتکشان غافل شود. ظهور نشانه های شرایط انقلابی و قدرت دوگانه، ضعف و بی سامانی قدرت دولتی و کند شدن چاقوی سرکوب آن، بی تردید محیط مستعدی را برای تعالی خود آگاهی کارگران و زحمتکشان و برای اندوختن تجربه های لازم برای بنای نظام مبتنی بر خود گردانی و خود مدیریتی توده ای فراهم می آورد. شرایط انقلابی آغوش جامعه را بروی گفتمان سوسیالیستی، دموکراسی فربه، آزادی های بی حد و استثناء باز و کار مقابله با ایده های کهنه، ارتجاعی و استثمارگرانه را بسی سهل و آسان می کند. در بهار انقلاب توده کارگر و زحمتکش بسی میوه های شیرین و وجد آفرین فرا چنگ خواهد آورد و قدرت خود را بر خویش و بر جهانیان آشکار خواهد ساخت. این همه، اما هنوز تند کردن شعارهای انقلاب و تلاش بی وقفه برای جلو کشیدن لحظه نبرد نهایی را الزام آور نمی کند.

از این حقیقت نباید غافل بود که دوره متعارف پس از انقلاب، ضرورتان نوید بخش بسط و تحکیم دست آوردهای شرایط انقلابی نخواهد بود. فرادستی نیروهای ارتجاعی در فردای انقلاب چه بسا تارهای ضخیم تر و محکم تری از اختناق و تمامیت گرایی بر دست و پای کارگران و زحمتکشان بیافد. هم از این



کارگران کمونیست ایران



رو، در یک شرایط معین انجام برخی رفرم های بورژوازی چه بسا بیش از پیروزی ظاهری یک انقلاب مه آلود (و بویژه با افقی مشحون از وقوع دوزخ و فاجعه) به بلوغ خود آگاهی و خود سامان یابی کارگران و زحمتکشان و به عمومی شدن گفتمان حکومت شورایی، دموکراسی مشارکتی و سوسیالیسم مشارکتی راه برد.

فرجام هر انقلاب همچون فرجام هر جنگ با وقوع سه احتمال کلی متناظر است. یکی پیروزی انقلاب و تغییر رژیم سیاسی. یکی شکست انقلاب و موفقیت رژیم در سرکوب خیزش انقلابی مردم. و یکی تن سپردن رژیم حاکم به برخی عقب نشینی های کوچک و بزرگ سیاسی و انجام برخی سازش های سیاسی بین رهبری انقلاب و یا بخشی از رهبری انقلاب و رژیم حاکم. هیچ انقلابی سرنوشت محتوم و از پیش تعیین شده ای ندارد. همه بازیگران صحنه انقلاب می توانند به سهم خود و تا حدود معینی بر نوع و چگونگی فرجام انقلاب رنگ بپاشند.

انتخاب چپ انقلابی در هر انقلاب، به تلاش برای پیروزی قطعی انقلاب و یا آمادگی برای پذیرش شکست آن محدود نمی شود. ترس از شکست انقلاب و یا ترس از فرادستی نیروهای ارتجاعی تر از رژیم حاکم در رهبری انقلاب می تواند به برخی از سازشهای سیاسی معین و به تن سپاری رژیم به برخی عقب نشینی های سیاسی معین، مطلوبیت ببخشد. متناسب با وزن چپ انقلابی در رهبری انقلاب و بسته به موقعیت، چپ رادیکال می تواند نقش خود در وقوع چنین سازشی را تعریف و ترسیم نماید(1).

تردیدی نیست که در جریان هر برآمد مردمی و هر خیزش انقلابی، تحمیل عقب نشینی های جدی به حکومت نیز، نه از راه پشت کردن به جنبش اعتراضی مردم و نه از طریق تلاش برای از رمق انداختن شور و حرارت و نیروی حرکت و بالندگی آن، که از راه مشارکت جدی در جنبش، از همراهی و هم آوایی با آن و از تلاش موثر و هدفمند برای ایفای نقش هرچه پر رنگ تر در رهبری آن می گذرد. این، اما نباید ما را نسبت به هدف چنین جنگی، یعنی تحمیل عقب نشینی های جدی به دشمن و نیازها و الزامات مهندسی پیروزی اینگونه جنگ، غافل کند. نیازها و الزامات این گونه جنگ، با نیازها و الزامات جنگی برای شکست و درهم کوبی کامل دشمن یکی نیست.

بعلاوه، چپ رادیکال نمی تواند چشم خود را بروی این حقیقت ببندد که در چند دهه گذشته راه تغییر فضای سیاسی در بسیاری از کشورهای جهان نه از راه انقلاب که از راه رفرم سیاسی و غالباً رشته رفرم های تحت حمایت و هدایت جریانات بورژوازی گذر کرده است. به تغییرات سیاسی جدی در بسیاری از کشورهای قاره آمریکا، آسیا و حتی اروپا نگاه کنیم؛ تغییر در اسپانیا و پرتغال از دل رفرم سیاسی تولد یافت و در آمریکای لاتین و آمریکای جنوبی از شیلی گرفته تا آرژانتین، برزیل، ونزوئلا، السالوادور و بولیوی بسیاری از دیکتاتورهای سابق در چهارچوب رفرم های سیاسی جای خود را به لیبرال-دموکراسی سپردند. در آسیا نیز، اندونزی، فلپین، کره جنوبی و در همسایگی ایران ترکیه و به نوعی پاکستان، راهی کم و بیش مشابه را طی کرده اند.

آری در بسیاری از این کشورها لیبرال - دموکراسی هنوز به حد کافی پا سفت نکرده است. در بسیاری از این کشورها هنوز همه آزادی های پایه ای رایج در لیبرال - دموکراسی های غربی به بخشی از زندگی سیاسی تبدیل نشده است. در بسیاری از این کشورها هنوز دیکتاتورهای سابق از مصونیت سیاسی برخوردارند و در پشت صحنه هدایت گر بسیاری از امور. در بسیاری از این کشورها برگشت به حاکمیت داغ و درفش هنوز منتفی نیست. و مهمتر آنکه با فرض تثبیت دموکراسی لیبرالی در این کشورها، هنوز ما نه با حکومت توده ها که با حکومت نخبه ها و نه با حکومت اکثریت کارگر و زحمتکش که با حکومت اقلیت صاحب ثروت و قدرت سروکار داریم.

این همه، اما چیزی از این حقیقت که از راه رفرم و از طرق نسبتاً مسالمت آمیز (و نه انقلاب به معنای متعارف آن) چهره سیاسی این کشورها تغییر عمده و اساسی را شاهد بوده است، نمی کاهد. این همه، این حقیقت را که رفرم ها و تغییرات حاصله در این کشورها، شرایط زندگی و حتی شرایط مبارزه سیاسی را برای توده وسیع کارگران و زحمتکشان بسی قابل تحمل تر کرده است، به هیچ وجه کم ارزش و بی ارزش نمی کند. آری، حقایق غیر قابل انکار بسیار و شواهد تاریخی حی و حاضر کنونی ایجاب می کند چپ رادیکال امکان بروز تغییر و تحولات سیاسی جدی از راه رفرم و اقدامات اصلاح گرایانه را (چه بمثابه عقب نشینی در برابر یک خیزش اعتراضی - انقلابی توده ای و چه در قالب ابتکار جناح های اصلاح طلب و دوازدهم تر بورژوازی) در هیچ کشوری منتفی اعلام نکند و از فرصت ها و راهگشائیهای احتمالی حاصل از پیروزی جنبش های رفرمیستی (هر چند با مشارکت جدی و رهبری و هدایت جریانات بورژوازی) غافل نشود.

بدیهی است که با وجود افق امید بخشی برای پیروزی انقلاب پرولتاریایی و حتی با وجود آمادگی برای تحمیل رفرم های جاندارتر و عمیق تر به بورژوازی، چپ رادیکال نباید از ظرفیت های مبارزاتی کارگران و زحمتکشان برای فراتر رفتن از سطح چنین رفرم هایی غافل شود. با اینهمه، چپ رادیکال نمی باید با دست آویز فرار دادن ضرورت تدارک انقلاب پرولتاریایی، در هر شرایط و موقعیتی - حتی در شرایطی که هیچ نشانی از خیزش انقلابی توده ها قابل مشاهده نیست و یا در شرایطی که چشم انداز انقلاب با غلبه قطعی نیروهای ارتجاعی تری از رژیم حاکم ترسیم می شود - تخطئه و انکار هر شکلی از رفرم های تحت حمایت و هدایت جریانات بورژوازی را به سیاست رسمی و تعطیل ناپذیر خود مبدل نماید.

این حقیقتی است که رفرم های بورژوازی (حتی اگر این رفرم ها نتیجه یک خیزش انقلابی عظیم هم باشند) معمولاً موجی از مشروعیت و مقبولیت عمومی را به اردوگاه بورژوازی به ارمغان می برد و بویژه موفقیت سیاسی رفرمیست های بورژوا و چپ های سوسیال - دمکرات را در برابر چپ رادیکال تقویت می کند. سود کوتاه مدت جریانات بورژوازی و رفرمیست، اما همانطور که پیش از این اشاره رفت ضرورتان نافی تأمین سود درازمدت گفتمان کارگری و سوسیالیستی نیست. در یک شرایط معین، چه بسا انجام و موفقیت یک رشته از رفرم های بورژوازی، در یک افق طولانی به قدرت و هژمونی کارگری و به وزن و چگالی گفتمان سوسیالیستی بسی بیش از اقتدار سیاسی و وزن و نفوذ گفتمان بورژوازی یاری رساند.

من بعداً البته به تفصیل به تفاوت و تمایز کیفی و ماهوی رویکرد چپ رادیکال نوین و چپ رفرمیست در وقوع چنین سازشی خواهم پرداخت. من توضیح خواهم داد که حتی در شرایطی که ترس از فرادستی نیروهای ارتجاعی تر از رژیم حاکم بر انقلاب مردم - و یا وقوع سناریوهای فاجعه بار دیگر - به انجام برخی سازشها و رفرم های احتمالی مطلوبیت می بخشد، چپ رادیکال نوین با حرکت از پرنسیپهای شفاف خود (و در راس آنها اجتناب از هر کوششی برای فراچنگ آوردن قدرت دولتی برای خود) نه تنها به هیچ بند و بست قدرتی با جریانات بورژوازی و ورود به هر نوع ائتلاف معطوف به کسب قدرت دولتی تن نخواهد سپرد، که حتی در چهارچوب ائتلافات ضد قدرتی نیز از شرایط حداقلی خود دایر بر پایبندی صریح همه نیروهای ائتلاف به مبنای پایه ای تاسیس دموکراسی و به پذیرش ساختار سازمانی باز و ژلاتینی ای که ملاحظات مربوط به کسب قدرت دولتی را مبنای تنظیم مناسبات اعضاء و افراد حاضر در ائتلاف قرار ندهد، عدول نخواهد کرد. نتیجه آنکه نقش چپ رادیکال نوین در چنین سازشی اساساً در چهارچوب نوعی از ائتلاف منفی با نیروهای خواهان رفرم و خارج کردن آنها از هدف اصلی آتش حمله چپ رادیکال قابل تصور است.

نان، مسکن، آزادی - جمهوری شورایی



آسیب شناسی مبانی تاکتیکی چپ انقلابی

نگاهی انتقادی به موضوع چپ رادیکال در برابر خیزش سیاسی - مدنی اخیر مردم و موضع عمومی آن در برابر رفرمها و جنبش های رفرمیستی

(قسمت پنجم)

رویکرد چپ رادیکال نوین به موضوع رفرم

تا آنجا که به چپ رادیکال نوین مربوط است، نفی شیفتگی و شیدایی خرد گریز چپ رادیکال سنتی به انقلاب و نفی تلاش چشم و گوش بسته برای شتاب بخشیدن به جریان هر انقلاب - بویژه انقلابی که ناچیزی نقش نیروهای ترقی خواه در آن هویدا و ثقل تعیین کننده نیروهای ارتجاعی و واپس گرا در آن آشکار باشد - بی تردید نه توصیه به رفرمیسم است و نه تداعی کننده دیدگاه ونوع برخورد و رویکرد رفرمیستها به رفرم و اصلاحات. دیدگاه و نوع رویکرد چپ رادیکال نوین - بمثابه یک نیروی سیاسی رادیکال مدافع حکومت نوع شورایی، دموکراسی نوع مشارکتی و سوسیالیسم نوع مشارکتی - به هر نوع رفرم و اقدام اصلاح گرایانه، چه از حیث محتوی و چه از جنبه شکل و صورت، از دیدگاه و نوع رویکرد رفرمیستها به موضوع رفرم، کیفی متمایز و متفاوت است.

گفتن ندارد که برای چپ انقلابی هیچ سطحی از رفرم های بورژوایی و هیچ مدلی از مدل های لیبرال - دموکراسی و دولت رفاه (حتی تک نمونه های دموکراسی - لیبرال در سوئد و سوئیس) همه آنچه نیست که به حاکمیت توده ها لباس حقیقت ببوشاند و بر رنج از خود بیگانگی انسانها و بر بی عدالتی های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی علیه کارگران و زحمتکشان پایان بخشد. در همه لیبرال - دموکراسی ها (و از جمله در نمونه سوئد و سوئیس نیز) بخش اعظم قدرت سیاسی تنها در دست احزاب سیاسی دست به دست می شود و ساختار سیاسی در خدمت تولید و بازتولید اقتدار و فعال مایشایی احزاب سیاسی، نخبگان و گروه های نخبه محور است. در همه لیبرال- دموکراسی ها تمرکز زدایی از قدرت دولتی و دموکراتیزاسیون ساختار نهاد ها و دستگاه های دولتی هنوز از تمرکز زدایی و دموکراتیزاسیون قدرت دولتی در دموکراسی نوع مشارکتی فاصله بسیار دارد. در همه لیبرال - دموکراسی ها حد و سطح بکارگیری اهرم دموکراسی مستقیم از ظرفیت های واقعی چنین اهرم سیاسی برای فعلیت بخشیدن به قدرت ورزی توده ها و صورت دادن به اراده آحاد، فاصله بسیار دارد. در همه لیبرال- دموکراسی ها دولت مرکزی هنوز از قدرت بسیار برخوردار است و نهادهای قدرت ورزی مستقیم و بی واسطه آحاد مردم (نهادهایی پایه ای محل کار و زندگی مردم همچون نهادهای شورایی) اگر کاملاً غایب هم نباشند، هنوز از قدرت سیاسی در خوری برخوردار نیستند. در همه لیبرال- دموکراسی ها قدرت هنوز از بالا به پائین جریان دارد و نهادهای جامعه مدنی و نهادهای قدرتی پائینی (شوراهای و نهادهای پایه ای محل کار و زندگی) به ساده گی و به شکل گسترده و سیستماتیک از امکان عملی برای تغییر تصمیمات و سیاست گذاری های نهادهای قدرتی عالی برخوردار نیستند. فراخوانی مقامات بالاتر در لیبرال - دموکراسی ها، اگر هم ممکن باشد، به مسولیت هایی چند محدود است و ابزاری عمومی برای اعمال کنترل جدی مقامات و مدیران دولتی و غیر دولتی توسط مردم بشمار نمی رود. و مهمتر از همه اینکه در هیچ یک از لیبرال- دموکراسی های موجود تعمیم دموکراسی از حوزه سیاسی به حوزه اقتصاد برسمیت شناخته نشده است و نشان جدی بر وجود نهادهای قدرتی محل کار که بر سرنوشت حوزه خرد و کلان اقتصاد فرمانروایی داشته باشد، مشاهده نمی شود.

در عین حال، هیچ نوع از انواع دولت رفاه و هیچ شکلی از اشکال سیستم تامین اجتماعی در لیبرال دموکراسی های موجود سلطه روابط استثمارگراییانه سرمایه داری را به حاشیه نرانده و راهی به خشکاندن ریشه از خود بیگانگی کارگران و زحمتکشان بر روند تولید و بر محصول کار خویش، نگشوده است. در چهارچوب دولت های رفاه نه تنها کاهش مداوم و مستمر فاصله طبقاتی بین اکثریت حقوق بگیر و تعداد قلیل سرمایه دارن، بورس بازان و مدیران عالیتر به بخش خصوصی در چشم انداز قرار ندارد، که افزایش بیش از پیش فاصله طبقاتی - اگر چه با افت و خیزهای دوره ای - در غالب یا همه کشورهای برخوردار از دولت رفاه، اکنون حقیقتی غیر قابل کتمان است. نشانه های فقر و تنگدستی در این دولتها نیز نه تنها به تاریخ پیوسته است، که تظاهر فقر و مسکنت تعداد قابل توجهی از مردم، گاه و بیگاه - و بویژه در دوره های بحران اقتصادی - پر رنگ و تکان دهنده به جلوه می آید.

اینهمه، کافی است که چپ رادیکال به گسترده ترین و عمیق ترین رفرم های ممکن در چهارچوب نظام سرمایه داری نیز دل نبندد و بر محدودیت های تاریخی لیبرال - دموکراسی و الگوی دولت رفاه و بر ظرفیت های محدود آن چشم فرو نبندد. و اینهمه کافی است که چپ رادیکال بر سوسیالیسم مشارکتی، ایده آل حکومت نوع شورایی و دموکراسی نوع مشارکتی جازم تر شود و بر جایگزینی نظام نخبه محور لیبرال- دموکراسی با نظام سیاسی مبتنی بر اقتدار توده ها مصمم تر. برای اثبات ضرورت فراتر رفتن از چهارچوبه های سرمایه داری و لیبرال - دموکراسی (حتی در ایده آل ترین و دموکراتیک ترین نمونه های آن) و برای مجاب کردن توده کارگر و زحمتکش به حقانیت پلتفرم چپ رادیکال برای سوسیالیسم و برای ایجاد حکومتی از نوع حکومت شورایی و دموکراسی ای از نوع دموکراسی مشارکتی، اما چپ رادیکال نیازمند سیاه نمایی ارزشهای مثبت و امکانات مفید و راه گشای موجود در لیبرال - دموکراسی و دولت های رفاه و نفی و تخطئه کلیشه ای هر رفرم و اقدام اصلاح گرایانه بورژوایی نیست.

عدم انکار و تخطئه برخی از رفرم های ابتکاری جریانات بورژوایی و اعتراف به وجود برخی از ارزشهای مثبت در لیبرال - دموکراسی های موجود، ضرورتاً نه دوری از انقلاب را موعظه می کند و نه توصیه به رفرمیسم را. گفتن ندارد که وظیفه و رسالت نهایی چپ رادیکال جز تلاش و مساعدت برای تکوین انقلاب پرولتاریایی نیست. و باز گفتن ندارد که ایجاد حکومت نوع شورایی و دموکراسی نوع مشارکتی جز در هیئت یک انقلاب (چه در هیئتی مسالمت جویانه و چه با سد کردن راه های مسالمت جویانه از سوی بورژوازی به شکل قهر آمیز) قابل تعریف نیست. نکته، اما اینجاست که نه هر انقلابی بخودی خود راه را بر تحقق خواست و اراده کارگران و زحمتکشان هموار می کند و نه هر رشته رفرم و جنبش رفرمیستی تحت حمایت و هدایت جریانات بورژوایی به خودی خود این راه را سنگلاخی و غیر قابل عبور.

همانطور که مارکس می گفت رهایی کارگران در گرو انقلاب است. انقلابی که کارگران و زحمتکشان را بر سرنوشت خود حاکم می کند، اما نه هر انقلابی است. انقلابی که قدرت سیاسی را از کف یک سری نخبه در کف گروه دیگری از نخبگان - حتی اگر این نخبگان داعیه هواداری از کارگران را داشته باشند - قرار دهد، ضرورتاً راه کارگران و زحمتکشان را به کانون های اصلی قدرت باز نمی کند. تحقق آقایی و سروری مردم کوچک و کارخانه قطعاً فقط در یک انقلاب قابل تصور است. این انقلاب، اما انقلابی است در ساختار سیاسی؛ انقلابی که سیستم سیاسی مبتنی بر اقتدار نخبگان را با نظام سیاسی مبتنی بر اقتدار توده ها و اقتدار نهادهای بوروکراتیک را با اقتدار نهادهایی از نوع شوراهای محل زیست و محل کار جایگزین سازد. انقلابی که برانداختن سرمایه داری، الغاء همه اشکال استثمار و تبعیض و بی عدالتی را در دایره قدرت انتخاب مردم قرار دهد و از مکانیزم های موثر و قدرتمندی برای جلوگیری از بازگشت به حکومت نخبه ها و از دست رفتن دست آوردهای کارگران و زحمتکشان، برخوردار باشد.

در راه چنین انقلاب بزرگی، دست به دست شدن قدرت سیاسی در یک انقلاب سیاسی هم میتواند مفید و نوید بخش باشد و هم خسارت بار و یاس آلود. در این راه، بهمین سیاق، رفرم ها و اقدامات اصلاحی تحت حمایت و هدایت این یا آن جریان بورژوایی نیز - چه در قالب پیروزی یک جنبش رفرمیستی و چه در شکل ابتکار حکومتی - هم می تواند راهگشا و ثمربخش باشد و هم سد کننده و زبان بخش. در تحلیل نهایی همه چیز به حساب و کتاب و به نقاط مثبت و منفی هر انقلاب و هر رفرم از یک سو، و به سطح آگاهی، تشکل و مبارزه کارگران و زحمتکشان از سوی دیگر، بستگی دارد. در این چهارچوب هم مشخصات و ویژه گی های هر رفرم و هر انقلاب و هم سطح آگاهی طبقاتی، سطح تشکل و سازمانیابی و سطح مبارزاتی کارگران و زحمتکشان تعیین بخش نوع مواجهه و برخورد چپ رادیکال با هر انقلاب و هر رفرم است. یک انقلاب سیاسی حتی اگر به قدرت یابی توده مردم و درهم شکستن نظام



کارگران کمونیست ایران



مبتنی بر اقتدار نخبگان راه نبرد، می تواند - چه با ایجاد شرایط انقلابی و شکلی از حکومت دوگانه در دوره ای معین و چه با تحقق برخی از مطالبات کارگران و زحمتکشان در فردای پیروزی انقلاب - سخت در خدمت انقلاب بزرگ کارگران و زحمتکشان برای نابودی نظام سیاسی نخبه محور و نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری قرار گیرد. انجام یک رشته رفرم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی نیز در جایی که کارگران و زحمتکشان از تحمیل رفرم های بیشتر و عمیق تر به بورژوازی و بویژه از انجام یک انقلاب موفق و ظفرمند ناتوانند، می تواند پیشروی کارگران و زحمتکشان بسوی آماج های یک انقلاب کارگری را، سرعت و نیرو بخشد.

با تأیید رشته ای از رفرم های بورژوازی، با اعتراف به راهگشائیهای بزرگ و کوچک جنبش های رفرمیستی و با ترک عادت انکار و تخطئه هر رفرم و اقدام اصلاح گرایانه ی تحت حمایت و هدایت جریانان بورژوازی، چپ انقلابی ضرورتان خود را در سیلاب رفرمیسم نخواهد یافت. چپ رادیکال نوین، البته همیشه انقلاب پیشرو (انقلاب پیشرو، انقلابی است که در دوره متعارف متعاقب پیروزی انقلاب، شرایط زندگی و شرایط مبارزه برای کارگران و

زحمتکشان در مقایسه با دوره قبل از انقلاب به نحو قابل توجهی بهبود یافته و یا حداقل با سختی و مشکلات بیشتری همراه نگردد) را به هر رشته از رفرم و اقدام اصلاح گرایانه بورژوازی و رفرم های عمیق تر و گسترده تر را به رفرم هایی با شعاع و عمق محدود ترجیح می دهد. چپ رادیکال نوین در حقیقت، رفرم را نه بمنابۀ هدفی در خود، که رفرم را برای پیشروی بسوی تحول انقلابی و برای تسریع و تسهیل در امر بنای آلترناتیو قدرتی - اقتصادی خود طلب می کند.

تمایز چپ رادیکال نوین و چپ رفرمیست در نوع نگاه و در نزدیکی و برخورد به رفرم ها و اقدامات اصلاح گرایانه در چهارچوب سرمایه داری، اما به همین جا به پایان نمی رسد. گسیست از ایده تسخیر قدرت دولتی توسط حزب، سمتگیری استراتژیک در جهت نفی همه اشکال حکومت مبتنی بر اقتدار و سیادت نخبگان و تلاش موثر و آگاهانه برای پی ریزی خود

حکومتی توده ها، بویژه نحوه رویکرد و نوع برخورد چپ رادیکال نوین به رفرم های ممکن در چهارچوب سرمایه داری را از رویکرد و نوع برخورد رفرمیست ها متمایز می سازد.

رفرمیست ها، البته هیچ تعلق خاطری به انقلاب ندارند و راه پیشرفت جامعه را، به حرکت در مسیر تنگ رفرم و اصلاح محدود می بینند. با اینهمه، بی مهری و عدم استقبال از تحولات انقلابی و ترسیم چشم انداز غیر واقعی از امکان رفرم در چهارچوب سرمایه داری، ریشه همه سستی و تذبذب سیاسی و بنیاد بی ایمانی رفرمیست ها به قدرت توده ها را، خوب نمی نمایاند. مشکل بزرگ چپ رفرمیست تنها این نیست که به این یا آن رفرم بزرگ و کوچک دخیل می بندد و بر راهگشائیهای بزرگ حرکت انقلابی چشم فرو می بندد. ضعف و نارسایی مشی رفرمیستی تنها این نیست که حتی آنجا که زمینه های عینی فراتر رفتن از این یا آن رشته رفرم بورژوازی فراهم است، از در انکار هر گونه رادیکالیسم و انقلابی گری ظاهر می شود و اهداف و آماج های انقلابی را سترون و رویاء گونه می پندارد. و مشکل رفرمیست ها تنها این نیست که انقلاب را ضرورتاً با استیلا دیکتاتوری و محو ارزشهای دمکراتیک و حقوق و آزادیهای فردی تداعی می کنند و به مشاطه گری سرمایه داری و لیبرال - دمکراسی اقدام می ورزند.

مشکل بزرگ تر رفرمیست ها آنست که دیدگاه و ارزیابی آنها از چشم انداز رفرم و انقلاب، در چهارچوب هدف مقدم آنها، یعنی کسب قدرت دولتی - و یا شریک شدن در آن - جسم و جان می گیرد و به راهبرد و راهکار سیاسی تبدیل می شود. مشکل آنجاست که دیدگاه و ارزیابی رفرمیست ها از چشم انداز رفرم و انقلاب (چه ارزیابی خوشبینانه و اغراق آمیز آنها از چشم انداز رفرم و اقدامات اصلاح گرایانه و چه چشم فرو بستن شان بر ظرفیت های بی بدیل انقلاب برای پایان بخشی بر نارواییهای و پلشتی های سرمایه داری و بنیاد نهادن خشتهای آغازین سوسیالیسم) با گذشتن از منشور قدرت خواهی و قدرت طلبی حزبی، به هویت، به افق سیاسی، به مبانی و اصول ناظر بر ترسیم صف دوستان و دشمنان و به اصول و شالوده های ناظر بر راهکارهای سیاسی آنها، معنا و چهره دیگری می بخشد. مشکل آنجاست که خط و مشی رفرمیستی، در گردونه سهم خواهی قدرتی و در کشاکش زورآزمایی برای بالا رفتن از پلکان قدرت دولتی، به نیرویی قدرتمند برای دست شستن چپ رفرمیست از آرمانهای برابر طلبانه و سوسیالیستی و به عاملی برای نزدیکی به جریانان بورژوازی و دوری از صف مدافعین منافع کارگران و زحمتکشان و رزمندگان راه آزادی و سوسیالیسم تبدیل می شود.

همانطور که در دستان چپ رادیکال مدعی قدرت دولتی، ایده انقلاب در سایه نیازها و الزامات صعود حزب از پلکان قدرت دولتی مسخ می شود و گاه به نحو تراژیک و غیر قابل باوری به اهرم دفاع از ارتجاع و عقب مانده گی و بنیادگرایی تبدیل می شود، رفرم نیز در دستان چپ رفرمیست و در تلاش برای ورود و ماندگاری در حریم قدرت دولتی، از مبدا و منبع مشروعیت خویش فاصله گرفته و به حجتی برای بند و بست سیاسی با جریانان بورژوازی، مشاطه گری سرمایه داری و گاه حتی دشمنی ورزی آشکار و پنهان با انقلاب و نیروهای انقلابی، در صحنه عمل و در عرصه نظر به تنگ کردن حدود حریم آزادی ها، بی اعتنائی به منش ها و سازوکارهای دمکراتیک و انکار حقوق جامع شهروندی اقدام می ورزد و گاه تمام قد در هیئت مدافع و حتی مجری توتالیتریسم ظاهر می شود، چپ رفرمیست نیز در پاسخ به الزامات فراچنگ آوردن قدرت دولتی (و حتی گرفتن سهم کوچکی از قدرت) مدام پوست می اندازد و با وداع آشکار و پنهان با بخشی از ایده ها و آرمانهای اولیه خود، گاه و بیگاه در هیئت همدست و همکار بورژوازی برای انقلاب و انقلابیون خط و نشان می کشد و گاه بی رودربایستی به مقابله آشکار با انقلاب و انقلابیون مبادرت می ورزد.

اگر نبود اعتقاد و دلبستگی به حکومت نخبگان و اگر نبود حرص بازی در صحنه قدرت دولتی و از صعود از پلکان جادویی قدرت دولتی، بی اعتنائی و بی اعتقادی به موفقیت و کارگشایی انقلاب و دلبستگی به رفرمیسم و مشی رفرمیستی، چپ رفرمیست را ضرورتان در مسیر دست شستن از آرمانهای سوسیالیستی و ظاهر شدن در هیئت مشاطه گران گاه و بیگاه سیما جریانات بورژوازی و نظام سرمایه داری، قرار نمی داد. و اگر نبود حرص و از صعود از پلکان جادویی قدرت دولتی، مشی رفرمیستی و بی اعتقادی به راهگشائیهای بزرگ انقلاب، در هیچ موقعیتی رفرمیست ها را به خصم و دشمنی آشکار با انقلابیون و چپ رادیکال و انقلابی ملزم نمی ساخت. مشکل آنجاست که در چهارچوب خط و مشی رفرمیستی، پاسخگویی به نیازها و الزامات فراچنگ آوردن قدرت دولتی جز از راه درز گرفتن اهداف و آماج های بزرگتر، جز از طریق تن سپاری به حقارت مشاطه گری سرمایه داری، جز از راه توهم زایی به جریانان بورژوازی و جز از راه دشمنی و خصومت ورزی گاه و بیگاه به انقلاب و مدافعین تحولات انقلابی، ممکن نمی شود. مشکل آنجاست که در چهارچوب خط و مشی رفرمیستی، چه زود و چه دیر، خواست فراچنگ آوردن قدرت دولتی و حضور در قدرت (حتی به شکل محدود و در هیئت زائده جریانات بورژوازی) به اهرمی قدرتمند و عاملی موثر در جهت تغییر و تفسیر مبانی برنامه ای، حک و اصلاح مفاد برنامه و آئین نامه و شکل و صورت دادن به راهبردها و راهکارهای بزرگ و کوچک در مسیر دوری از سوسیالیسم و در مسیر لغزش به اردوگاه مشاطه گران سرمایه داری تبدیل شده و نقش تعیین کننده ای در عقب نشینی گام به گام رفرمیست ها از اهداف و آماج های سوسیالیستی بازی می کند. رفرمیستها بازی قدرت را با داعیه دفاع از سوسیالیسم آغاز می کنند. برای چپ رفرمیست، اما فرجام این بازی غالباً با دل خوش داشتن به ایستادن در چپ هر راستی (هر چند راست) و حتی با ناپیگیری و سستی در آنچه چهره انسانی بخشیدن به سرمایه داری نام گرفته است، رقم می خورد.

چپ رادیکال نوین، اما سودای کسب قدرت دولتی را در سر ندارد و حسرت ورود به باشگاه بزرگان و نخبگان عرصه سیاست، منبع باز تعریف گاه و بیگاه اصول و مبانی ناظر بر راهبردها و راهکارهای سیاسی آن نیست. چپ رادیکال نوین تمایلی برای فراچنگ آوردن قدرت دولتی برای خود ندارد و در براندازی نظام سیاسی مبتنی بر اقتدار نخبگان و بر اعتقاد به ایجاد نظام مبتنی بر قدرت ورزی عمومی توده ها، سخت جازم است. چپ رادیکال نوین دایره تاثیر گذاری سیاسی خود بر معادلات مربوط به قدرت سیاسی را اساساً از پائین و از طریق کمک به شکل گیری و شکوفایی نهادهای خود مدیریتی و خود گردانی



کارگران کمونیست ایران



کارگران و زحمتکشان (و نه از بالا و از طریق کسب هژمونی در جنگ و رقابت سیاسی با احزاب و گروه های سیاسی) قابل تعقیب می داند. هم از این رو، عدم انکار و تخطئه این یا آن رفرم بورژوازی ضرورتاً با فرصتی جدید برای ورود چپ رادیکال نوین به عرصه بازی در حریم قدرت دولتی همراه نمی شود و چپ رادیکال نوین خود را ناچار از حضور در میدان مغناطیسی حریم قدرت دولتی نمی یابد. در چهارچوب دستگاه فکری چپ رادیکال نوین، عدم تخطئه و تأیید این یا آن رفرم بورژوازی در بستر کشتش و تمایلات قدرت خواهانه به نیرویی توقف ناپذیر در راستای تغییر جهت گیری های استراتژیک و پس زدن اهداف و آرمانهای بزرگ انقلابی آن فرا نمی رود. عدم تخطئه و تأیید این یا آن رفرم بورژوازی، نه ضرورتاً توهم پراکنی نسبت به راهکارهای بورژوازی برای حل و فصل معضلات جامعه را به چپ رادیکال نوین تحمیل خواهد کرد و نه بند و بست قدرتی آن با جریانات بورژوازی را اجتناب ناپذیر.

چپ رادیکال نوین حتی آنجا که پیروزی یک جنبش رفرمیستی و یا اقدام جریانات بورژوازی به یک رشته از رفرم ها و اقدامات اصلاح گرایانه را برای بهبود شرایط زندگی کارگران و زحمتکشان و انکشاف بهتر و سریع تر مبارزه طبقاتی مثبت ارزیابی می کند، خود را ملزم به حمایت از جریانات بورژوازی، توهم پراکنی نسبت به اهداف و نتایج رفرم های ممکن در چهارچوب سرمایه داری و بویژه اقدام به ائتلاف معطوف به آلترناتیو قدرتی با جریانات بورژوازی و دست شستن از اهداف و آماج های اصلی خود نمی یابد. این درست است که ارزیابی مثبت چپ رادیکال نوین از رفرم ها و جنبش های رفرمیستی در چشم انداز خود می تواند با نوعی از همگامی و نوعی از ائتلاف چپ رادیکال نوین با جریانات بورژوازی حامی و هدایت گر این رفرم ها و جنبش های رفرمیستی همراه گردد. چنین ائتلافی، اما نه ائتلافی معطوف به کسب و حفظ قدرت دولتی، نه ائتلافی بر سر شکلی از آلترناتیو قدرتی، نه ائتلافی در راستای ایجاد و استحکام شکلی از نظام حکومتی مبتنی بر اقتدار نخبگان و نه ائتلافی مبتنی بر درز گرفتن و پنهان داشتن اختلافات بزرگ و کوچک، که ائتلافی به وجه غالب منفی و معطوف به خواست های سلبی، ائتلافی تماماً ضد قدرتی و ضد حکومتی و ائتلافی در راستای تضعیف توان، نیرو و اقتدار دولتی است.

در منطق سیاسی احزاب مدعی قدرت دولتی (چه احزاب و جریانات متعلق به چپ رفرمیست و چه احزاب و گروه های کمپ چپ رادیکال سنتی) ارزیابی مثبت از این یا آن رفرم و جنبش رفرمیستی نمی تواند با نوعی از حمایت سیاسی (مثلاً حمایت انتقادی) از جریانات بورژوازی حامی و هادی رفرم ها و جنبش های رفرمیستی همراه نباشد. بعلاوه در نگاه آنها چنین ارزیابی مثبتی در نتیجه منطقی خود نمی تواند با وجود تمایل سیاسی برای شکلی از ائتلاف قدرتی (ائتلافی معطوف به یک آلترناتیو قدرتی معین) و ائتلافی معطوف به کسب قدرت سیاسی همراه نباشد. در دستگاه فکری جریانات سیاسی چپ مدعی قدرت دولتی، همانطور که مخالفت سیاسی با راهبردها و راهکارهای سیاسی یک جریان بورژوازی منعکس کننده وجهی از تلاش آن در راستای کسب قدرت دولتی است، ارزیابی مثبت از یک راهبرد و راهکار سیاسی مورد حمایت و هدایت جریانات بورژوازی نیز، باید بازتاب دهنده وجه دیگری از مبارزه برای کسب قدرت سیاسی و وجود تمایل واقعی برای ائتلاف ها و اتحاد های رسمی و معطوف به کسب قدرت دولتی باشد. در منطق سیاسی احزاب مدعی قدرت دولتی، حوزه تاثیرگذاری سیاسی آنها به کسب هژمونی و فرادستی در جنگ و رقابت بین احزاب و گروه های سیاسی مدعی قدرت معطوف است. چنین منطقی، اما مینا سیاست ورزی چپ رادیکال نوین نیست. چپ رادیکال نوین خود را مجری اراده طبقه کارگر و متولی تحقق آرمانهای بزرگ این طبقه نمی شناسد و هیچ وجهی از تلاش آن، به فراچنگ آوردن قدرت دولتی برای خود معطوف نیست. چپ رادیکال نوین چه در تخطئه و مقابله با راهکارها و راهبردهای بورژوازی و چه در ارزیابی مثبت از این یا آن اقدام اصلاح گرایانه جریانات بورژوازی به سطح آگاهی و درجه سازماندهی و قدرت پیکار طبقاتی کارگران و زحمتکشان و همچنین به تاثیر این راهکارها و راهبردها بر بهبود سطح زندگی و شرایط انکشاف مبارزه طبقاتی در راستای نفی حکومت سرمایه دارن و براندازی تام و تمام حکومت نخبگان - و در حقیقت به ایجاد و برپایی خود حکومتی توده ها و براندازی نظام سرمایه داری - نظر دارد.

در منطق سیاسی چپ رادیکال نوین حوزه تاثیر گذاری سیاسی آن اساساً از کانال یاری رساندن به خودآگاهی و خودسامان یابی کارگران و زحمتکشان و از طریق تلاش برای ایجاد و گسترش نهادهای خودمدیریتی و خودگردانی آحاد کارگران و زحمتکشان قابل تعقیب است. برای چپ رادیکال نوین تغییر در توازن قوای سیاسی بین احزاب و گروه های سیاسی فعال در صحنه سیاسی یک جامعه اگرچه مهم، اما فرع بر تغییر در توازن قوای سیاسی بین احزاب و گروه های سیاسی نخبه محور و مدعی قدرت دولتی از یکسو و نهادهای جامعه مدنی، نهادهای خودمدیریتی توده ای (بمثابه نهادهای قدرتی نوینی که در حد فاصل عرصه فعالیتی نهادهای جامعه مدنی و نهادهای قدرت دولتی قرار دارند) و همه نیروهای سیاسی مدافع شکل گیری و شکوفایی اقتدار آنها، از سوی دیگر است. هم از اینرو هیچ نفع کوچک و بزرگ سیاسی (و از جمله نفع سیاسی حاصل از هیچ مجموعه ای از رفرم ها و اقدامات اصلاح گرایانه در چهارچوب سرمایه داری، اعم از اینکه چنین نفعی حاصل پیروزی یک جنبش رفرمیستی باشد و یا نتیجه ابتکار حکومت در دست یازی به رشته ای از رفرم ها و اقدامات اصلاح گرایانه) چپ رادیکال نوین را به عدول از اصول معطوف به پاسخگویی به الزامات و نیازهای ایجاد نظام مبتنی بر خودحکومتی توده ها (در برابر حکومت نخبه ها) مجاز نمی دارد.

چپ رادیکال نوین در راستای تعهد تام و تمام به ایجاد خود حکومتی توده ها، به لحاظ اصولی هرگونه شرکت در دولت های بورژوازی - و اساساً شرکت حزبی، سازمانی در هر دولتی - را مردود می شمارد. هم از اینرو ارزیابی مثبت چپ رادیکال نوین از هیچ سطحی از رفرم های ابتکاری و تحت حمایت جریانات بورژوازی در قدرت، موجبی برای بند و بست قدرتی چپ رادیکال نوین با این جریانات بورژوازی و پذیرش شرکت در قدرت دولتی و یا تن سپردن به سطحی از ائتلاف مثبت با جریانات بورژوازی و خرده بورژوازی شریک در قدرت دولتی نخواهد شد. تا آنجا که به رفرم ها و اقدامات اصلاح گرایانه جریانات بورژوازی در قدرت مربوط می شود - حتی اگر چنین رفرم هایی با عمق و گسترده گی قابل توجه همراه باشد و احزاب و جریانات بورژوازی مبتکر و مجری چنین رفرم هایی از دل یک انقلاب سیاسی به قدرت رسیده باشند - انتخاب چپ رادیکال نوین در مواجهه با چنین رفرم هایی جز در قالب شکلی از ائتلاف منفی قابل تصور نیست. در مواجهه با چنین رفرم ها و اقدامات اصلاح گرایانه ای، با فرض نا پیدایی نشانه های یک انقلاب نوین و با فرض فقدان شرایط لازم برای تحمیل رفرم های عمیق تر و گسترده تر به بورژوازی نیز، ارزیابی مثبت چپ رادیکال نوین از چنین رفرم هایی نمی تواند با گام ها و اقداماتی فراتر از عدم انکار و تخطئه و سیاه نمایی این رفرم ها و همگامی صرف در سطح ائتلاف منفی، پاسخ بگیرد. چپ رادیکال نوین به لحاظ اصولی هیچگاه با جریانات سیاسی در قدرت وارد ائتلاف مثبت نخواهد شد و از آثار ویرانگر مترتب بر دخول در میدان مغناطیسی حریم قدرت دولتی متاثر نخواهد شد.

چهارچوبه همگامی و همراهی چپ رادیکال نوین با جنبش ها و نیروهای بورژوا - رفرمیست ضد حکومتی ، اما منطقاً اشکال متفاوتی از اتحاد و ائتلاف سیاسی را در چشم انداز قرار می دهد. در این چهارچوب، در شرایط معین نه تنها اشکال متنوعی از ائتلاف منفی با نیروهای بورژوازی قابل تصور است، که در موقعیت های معین ظهور اشکالی از ائتلاف پایدار و درازمدت نیز دور از تصور نیست. باینهمه، خط راهنمای چپ رادیکال نوین در هر گونه اتحاد و ائتلاف سیاسی با دمکرات ترین خواه ترین جریانات بورژوازی و خرده بورژوازی نیز، استواری و پافشاری بر اجتناب از ورود به هر گونه اتحاد و ائتلاف معطوف به آلترناتیو قدرتی است. تعهد به ایجاد حکومت نوع شورایی و دمکراسی نوع مشارکتی حکم می کند که چپ رادیکال نوین از هر نوع ائتلاف سیاسی معطوف به آلترناتیو قدرتی با جریانات بورژوازی و اساساً ورود به هر نوع ائتلاف معطوف به آلترناتیو قدرتی با جریانات بورژوازی که ایده آل حکومتی آنها نوعی از حکومت مبتنی بر اقتدار نخبگان است (همچون بلوک چپ رفرمیست و طیف گسترده ای از چپ رادیکال سنتی) سر باز زند. ائتلاف معطوف به آلترناتیو قدرتی چپ رادیکال نوین با هر نیرویی که شکلی از اشکال حکومت نخبگان را هدف خود دارد، قطعاً جز نقض غرض و اقدام به خود کشی سیاسی معنایی ندارد. خود حکومتی توده ها با شکوفایی قدرتی نهادهای نوع شورایی و نهادهای جامعه مدنی، با عمومی کردن قدرت ورزی سیاسی، با به عرصه آوردن توده های وسیع مردم و با محاط و محدود کردن عرصه قدرت ورزی نخبگان و گروه های نخبه محور است که رنگ می گیرد و به ظهور می رسد. هرگونه ائتلاف معطوف به آلترناتیو قدرتی چپ رادیکال نوین با جریانات سیاسی بورژوازی - و اساساً هر گونه ائتلاف معطوف به آلترناتیو قدرتی با جریانات سیاسی ای که ایده آل حکومتی خود را نوعی از خود حکومتی توده ها و شکلی از دمکراسی مشارکتی نمی دانند - جز پشت کردن به آماج اصلی چپ رادیکال نوین و جز انحراف از مسیر دست یابی به چنین هدفی، معنای دیگری ندارد.



کارگران کمونیست ایران



با نفی اتحادها و ائتلافات سیاسی معطوف به آلترناتیو قدرتی، پیداست که چهارچوبه اتحاد و ائتلاف ضد قدرتی چپ رادیکال نوین با دمکرات ترین و آزادی خواه ترین جریانات بورژوازی و خرده بورژوازی نیز، به اشکالی از ائتلاف منفی، به اتحاد عمل های موردی و در عالی ترین شکل خود به ائتلافات سیاسی مبتنی بر اهداف سیاسی مورد اشتراک و مبتنی بر ساختارهای باز و ژلاتینی محدود خواهد بود. به تعبیر بهتر، چپ رادیکال نوین در هیچ شرایطی به حضور در شکلی از جبهه سیاسی که پاسخگویی به نیازهای تسخیر قدرت سیاسی و ماندگاری در قدرت، یکی از اصول اساسی تنظیم مناسبات سیاسی اعضای حاضر در آن باشد، تن نخواهد سپرد و اهداف و آماج های اساسی خود را قربانی هیچ ائتلاف و اتحاد سیاسی مهم و غیر مهمی نخواهد کرد. در واقع، عالیترین شکل ائتلافات سیاسی چپ رادیکال نوین با جریانات بورژوازی و خرده بورژوازی نیز ناظر است بر نوعی از ائتلاف و اتحاد که اعضا نه با کوتاه آمدن از بخشی از اهداف و آماج های خود و نه با درز گرفتن بخشی از اختلافات اساسی و اصولی، که صرفاً بر محور چند خواست سلبی و ایجابی مشترک، به شکل گیری یک نیروی سیاسی نوین اقدام می ورزند. در چنین ائتلافی نه الزامات و محدودتات مربوط به تسخیر قدرت سیاسی و نه هیچ الزام و محذور دیگری بر شفافیت، صراحت و آشکار گویی اهداف و آماج های چپ رادیکال نوین و همچنین بر نقاط تمایز و اختلاف موضع و دیدگاه آن در برابر جریانات حاضر در چنین ائتلافی سایه نخواهد انداخت.

حضور چپ رادیکال نوین در چنین ائتلاف پایدار سیاسی در گام اول طبیعتاً به تامین اصولیت های حداقلی آن در عرصه تعیین مفاد پلاتفرم چنین ائتلافی مشروط خواهد بود. خالی بودن چنین پلاتفرمی از هرگونه اصل و موادی که شائبه طرفداری از نوعی آلترناتیو قدرتی مبتنی به حکومت نخبگان را به ذهن متبادر نماید، بی تردید ترسیم بخش خط قرمز چپ رادیکال نوین در پذیرش هرگونه پلاتفرمی خواهد بود. در عین حال اصولیت های برنامه ای - هویتی چپ رادیکال و حرکت از نیازها و الزامات خود حکومتی توده ای، دمکراسی مشارکتی و سوسیالیسم مشارکتی (و در واقع همان ملاحظاتی که اجتناب از وارد شدن به هرگونه ائتلاف معطوف به کسب قدرت دولتی را برای چپ رادیکال نوین به اصلی تخطی ناپذیر تبدیل می کند) حکم می کند که چنین پلاتفرمی، شفاف و بی ابهام بر اصول ناظر بر تاسیس هرگونه دمکراسی پایدار یعنی باور به آزادی های بی شرط و استثناء، باور به جدایی دین از دولت، باور به حقوق پایه ای شهروندی و غیره تأکید ورزد. این بدان معناست که چپ رادیکال نوین نه تنها در هیچ شرایطی و بنا به هیچ ملاحظه و مصلحت سیاسی به ورود به ائتلاف معطوف به کسب قدرت دولتی تمایل نشان نخواهد داد، که شعاع ائتلافات مثبت آن در چهارچوب ائتلاف ضد قدرتی و ضد حکومتی نیز، جز بخشهایی از چپ رفرمیست و طیفی از دمکرات ترین و آزادی خواه ترین بخشهای جریانات بورژوازی (و اساساً خرده بورژوازی) را شامل نخواهد شد.

ائتلاف های مثبت و نسبتاً پایداری از این دست اگر چه تأثیر گذاری بر معادلات قدرت سیاسی و نقش آفرینی در همه عرصه های سیاسی را هدف خود دارد و به این لحاظ با تشکل های سیاسی ای از نوع حزب، جبهه و اتحادهای سیاسی پایدار و درازمدت دیگر اشتراک و همسویی بسیار نشان می دهد، اما از این لحاظ که هیچ نوع آلترناتیو قدرتی را در شمار اهداف خود ندارد، به شکل شاخصی از این نوع از تشکل های سیاسی فاصله می گیرد. از این لحاظ، چنین تشکلی به آن بخش از نهاد های جامعه مدنی نزدیک می شود که ضمن فعال بودن در عرصه های معینی از سپهر سیاسی، سهم ویژه ای از قدرت دولتی را برای خود طلب نمی کند و همیشه خارج از حریم قدرت دولتی می ایستد؛ نهادهایی همچون نهادهای مدافع حقوق بشر یا نهادهای مدافع حقوق زنان. چنین تشکلی اگرچه ممکن است اتحاد سیاسی نسبتاً پایدار و دراز مدتی را به نمایش بگذارد، اما از این لحاظ که به نحو آشکاری استقلال عمل و استقلال سیاسی - هویتی جریان های سیاسی موجود در خود را بر رسمیت می شناسد و به این لحاظ که کمترین محذورت و محدودیت سیاسی را به این جریان های سیاسی تحمیل میکند، به اتحادهای سیاسی موقت و کوتاه مدت معطوف به خواست های سیاسی موردی شباهت بهم می زند.

چنین تشکلی در ساختار طبیعتاً جز نمونه ای از روابط تشکیلاتی سخت دمکراتیک، ژلاتینی و تمرکز گریز را بنمایش نخواهد گذارد. ساختاری که استقلال سیاسی - ایدئولوژیک جریانات درون خود را به حاشیه نخواهد برد و بر اختلافات جزئی و کلی این جریانات سایه نخواهد انداخت. ساختار چنین تشکلی، در حقیقت ظرف مناسبی برای مواجه و رقابت گفتمانی نیروهای موجود در آن فراهم خواهد آورد و تشکل مزبور را به تریبونی فعال جهت رقابت گفتمانی همه نیروهای سیاسی موجود در آن تبدیل خواهد کرد.

تشکل های از نوع فروم دمکراسی را - چه از لحاظ اهداف و آماج ها و چه از جنبه ساختار و سازمان تشکیلاتی - می توان نمونه گویایی از چنین تشکلی قلمداد کرد. فروم دمکراسی با اصل قرار دادن میانی پایه ای تاسیس دمکراسی - همچون باور به آزادی های بی شرط و استثناء، باور به جدایی دین از دولت و باور به حقوق پایه ای شهروندی و غیره - می تواند طیف های متنوعی از نیرو های کارگری و سوسیالیستی و بخشی از دمکرات ترین جریانات بورژوازی را که به میانی پایه ای دمکراسی باور و تعهد نشان می دهند، زیر یک سقف قرار دهد. ائتلاف هایی از نوع فروم دمکراسی با حرکت از اهداف حداقلی و با برخورداری از ساختار شل و ژلاتینی، پایبندی چپ رادیکال بر اصول مبارزه انقلابی و اصرار و ابرام بر اهداف و آماج های رادیکال و انقلابی خود را با چالش مهمی روبرو خواهد ساخت. کاملاً بر عکس، تشکل هایی از نوع فروم دمکراسی و اتحادهای ضد حکومتی، بدلیل برخورداری از ساختار ژلاتینی، پذیرش تکرر اندیشه سیاسی و مهمتر از آن، پاسخگو نبودنشان به نیازها و الزامات تسخیر قدرت دولتی (امری که به شکل اجتناب ناپذیری با پنهان نگه داشتن اختلافات سیاسی - ایدئولوژیک و درز گرفتن و کوچک کردن این اختلافات تداعی می شود) شرایط و تریبون مناسبی برای طرح گفتمان بی پرده و بی اغماض چپ رادیکال نوین و دست یازی آن به مبارزه سیاسی - گفتمانی جدی با جریانات سیاسی بورژوازی فراهم خواهد آورد.

خلاصه کنیم؛ اجتناب از وارد شدن به میدان بازی قدرت دولتی و ماندن بر سکوی اپوزیسیون همه اشکال حکومت نخبگان، سبب خواهد شد که ارزیابی مثبت چپ رادیکال نوین از این یا آن فرم بورژوازی هیچگاه به عاملی در جهت دست شستن آن از اهداف و آرمانهای انقلابی و گام گذاشتن در سرانشیب رفرمیسم (خطری که در همه حال چپ رادیکال سنتی مدعی قدرت دولتی را نیز تهدید می کند) راه نبرد. با نفی و انکار همه اشکال حکومت نخبگان و با اجتناب از وارد شدن در هر بند و بست معطوف به آلترناتیو قدرتی با جریانات بورژوازی، چپ رادیکال نوین نه دلیلی برای توهم پراکنی پیرامون رفرم های ممکن در چهارچوب سرمایه داری، نه انگیزه ای برای درز گرفتن اهداف و آماج های انقلابی خود و نه حجتی برای مشاطه گری چهره جریانات بورژوازی نخواهد داشت. با کنار نهادن تسخیر قدرت دولتی از برنامه سیاسی خود و با حرکت از نیازها و الزامات ایجاد حکومت شورایی و خود حکومتی توده ها، چپ رادیکال نوین قادر است ضمن ارائه ارزیابی مثبت از این یا آن فرم و اقدام اصلاحی بورژوازی و ترک عادت انکار، سیاه نمایی و تخطئه بی حساب و کتاب همه رفرم ها و اقدام اصلاح گرایانه بورژوازی - و حتی اقدام به سطوحی از ائتلاف رسمی و غیر رسمی با برخی از جریانات بورژوازی - بر پایبندی به اهداف و آماج های انقلابی خود و بر خط و مشی رادیکال خود پای فشارد و از توهم آفرینی نسبت به سرمایه داری و جریانات بورژوازی اجتناب ورزد. در این چهارچوب، جریانات بورژوازی حامی و هادی رفرم ها و اقدامات اصلاح گرایانه بورژوازی طبیعتاً هدف اصلی حمله افشاگرانه و تخریبی چپ رادیکال نوین نخواهند بود و چپ رادیکال نوین در مسیر شکست پروژه رفرم (و در حقیقت کمک و مساعدت به ارتجاعی ترین بخش های بورژوازی) گام بر نخواهد داشت. با اینهمه چپ رادیکال نوین نه تنها در راه توهم آفرینی نسبت به جریانات بورژوازی حامی و هادی رفرم گام بر نخواهد داشت، که در هیچ فرصتی - حتی در چهارچوب تشکل های ائتلافی از نوع فروم دمکراسی - از افشاء و آشکار نمایی محدودیت ها و اهداف نهایی این جریانات غفلت نخواهند ورزید.

جمهوری شورایی تنها شکل دیکتاتوری پرولتاریا است



آسیب شناسی میانی تاکتیکی چپ انقلابی

نگاهی انتقادی به موضع چپ رادیکال در برابر خیزش سیاسی - مدنی اخیر مردم و موضع عمومی آن در برابر رفرمها و جنبش های رفرمیستی

(قسمت ششم)

- رویکرد چپ رادیکال نوین به خیزش سیاسی - مدنی اخیر مردم و جنبش سبز

در پرتو آنچه در بخش های پیشین در رابطه با رفرم و انقلاب گفته شد و با توجه به مشخصات و ویژه گی های خیزش اعتراضی سال گذشته مردم ایران علیه رژیم اسلامی، من مایلم نکات استنتاجی ذیل را به بحث بگذارم. قبل از آن، اما لازم به ذکر است که بخش اصلی مقاله حاضر ماه ها پیش و در دوران اعتراضات خیابانی مردم و با اشاره به شدت تحولات آن روزها به نگارش درآمده است. اکنون اگر چه جنبش اعتراضی مردم در اوج نیست و جناح حاکم در ظاهر تا حدودی بر اوضاع تسلط یافته است، اما نشانه های بسیار بر ادامه حیات و برآمد مجدد این جنبش حکایت دارد. هم از اینرو، تلاش جهت ارائه ارزیابی درست و واقع بینانه از خصلت ها و ظرفیت های این جنبش کماکان حائز اهمیت بسیار است.

امکان انجام برخی اصلاحات جدی در چهارچوب جمهوری اسلامی - هر چند به عنوان یک احتمال در کنار سایر احتمالات و هر چند به عنوان شق احتمالی ضعیف تر در مقایسه با برخی شقوق و احتمالات دیگر - غیر ممکن نیست. هیچ اصل مطلقى چگونگی و مسیر مرگ رژیم جمهوری اسلامی را قابل پیش بینی نمی کند. پیش از این چپ رادیکال با گره زدن پایان جنگ و مرگ خمینی به پایان عمر رژیم، خط مطلق بینی و ساده انگاری خود در رابطه با زندگی و مرگ رژیم اسلامی را به نمایش گذارده بود. اکنون جایز نیست همان خطا را با اغراق در ظرفیت های خیزش توده ای مردم (حتی خیزشی در ابعاد خیزش توده ای سال گذشته) و بویژه انکار مطلق گرایانه شکلی از استخاله رژیم (هر چند به عنوان یک شق و احتمال در برابر شقوق و احتمالات دیگر و هر چند به عنوان شقی ضعیف تر از شقوق احتمالی دیگر؛ از جمله احتمال تکوین یک انقلاب تمام عیار در برابر رژیم و یا احتمال موفقیت و کارآمدی اقتدار گراها در سرکوب و خاموش سازی تمام و کمال جنبش سبز) تکرار کند.

اگر اغراق پیشه نکنیم، حقیقت آنستکه در ایران پس از انقلاب 57 شرایط سیاسی - اجتماعی هیچگاه به گونه ای رقم نخورده است که چشم انداز تحولات چند ماه بعد به نحو جدی با سرنگونی انقلابی رژیم اسلامی تداعی شود. حتی خیزش و برآمد سال گذشته مردم ایران، برغم گسترده گی و ابعاد بزرگ و شورآفرین اعتراضات خیابانی در ماه های اولیه، هیچگاه نشان کاملی از وجود شرایطی که محتمل ترین شق تحولات سیاسی ماه های آتی با سرنگونی رژیم اسلامی تداعی شود، بدست نداد. جنبش سبز، البته در روزهای فراز خود با ترس و دست پاچگی آشکار اقتدارگرایان، با ظهور اعتماد به نفس بسیار در توده معترض، با به صحنه آوردن میلیونی مردم، با رادیکالیزه شدن سریع شعارها و با گشایش افقهای نوینی در برابر جنبش اعتراضی مردم علیه رژیم اسلامی همراه بود. باینهمه، چه براساس تم اصلی در اهداف و مطالبات بالفعل جنبش سبز، چه بر اساس خواست و گرایش نیروهای طبقاتی موثر در آن، چه از نقطه نظر مشخصات نیروهای تاثیر گذار در رهبری آن و چه از زاویه ارزیابی از عوامل اصلی در تعادل قوای سیاسی کنونی - و در محور آن عزم و نیرو و درجه قدرت و سازماندهی جناح اقتدارگرا در رژیم، می توان گفت هیچگاه نشان کاملی از ظهور شرایط انقلابی در افق این جنبش پدیدار نشد. مهمتر، اما آنکه، در صورت تکوین یک انقلاب تمام عیار علیه رژیم اسلامی و حتی پیروزی چنین انقلابی، تعادل قوای سیاسی در فردای انقلاب ضرورتاً شرایط اجتماعی - سیاسی نوید بخش تری از شکل گیری سازش سیاسی بین جناح اقتدارگرا و اصلاح طلب رژیم و انجام برخی از رفرم های کوچک و بزرگ در چهارچوب جمهوری اسلامی را به ارمغان نخواهد آورد.

این حقیقت را نباید کتمان کرد که نقش و وزن سیاسی نیروهای چپ و کارگری - نیروهای چپ در کل و نیروهای چپ رادیکال بطور مشخص - در تعادل قوای سیاسی موجود در جامعه، تعیین بخش مسیر تحولات سیاسی آتی ایران نخواهد بود. علاوه قابل کتمان نیست که به غیر از نیروهای چپ، بخش مهمی از نیروهای هواخواه سرنگونی رژیم اسلامی - و از قضا نیروهایی با وزن و چگالی بسیار بیشتری از کلیت چپ - در شمار ارتجاعی ترین نیروهای سیاسی در جامعه ایران امروز قرار دارند. گرایش های شبه فاشیست در طیف سلطنت طلب و سازمان مجاهدین خلق که جز از سرنگونی سخن نمی گویند، قطعاً هیچ رجحانی بر نیروهای اصلاح طلب حکومتی ندارند. اگر رژیم اسلامی همین امروز در یک انقلاب قهرآمیز سرنگون شود و اصلاح طلبان حکومتی غایب صحنه باشند، بعید است که سهم چپ و نیروهای ترقی خواه بر سهم نیروهای همچون سلطنت طلبها و مجاهدین خلق و برخی از شارلاتانهای سیاسی و نیروهای ارتجاعی دیگر بچربد.

البته قابل انکار نیست که در صورت شکل گیری یک شرایط انقلابی ادامه دار، امکان تغییر صف بندیها و سبک و سنگین شدن وزن نیروهای سیاسی در روند انقلاب منتفی نیست. اما صف بندیهای سیاسی کنونی، قطعاً تکوین یک انقلاب پیشرو و ترقی خواهانه را در افق قرار نمی دهد. لذا شکل گیری نوعی سازش سیاسی بین نیروهای اصلاح طلب حکومتی و نیروهای اقتدارگرا، به نحوی که امکان شکل گیری نوعی از استخاله رژیم و انجام برخی اصلاحات دمکراتیک جدی در افق قرار گیرد (و این همه، البته حداقل در شرایط حاضر جز ناظر بر ترسیم یک شق احتمالی ضعیف نمی باشد) ضرورتاً بدترین و تاسف بارترین شق احتمالی تحول مسیر حوادث سیاسی آتی نخواهد بود. و مهمتر آنکه با فرض شکل گیری یک انقلاب تمام عیار علیه رژیم اسلامی، چنین انقلابی - در مقایسه با شرایطی که اصلاح طلبان به هر دلیل به فرا دستی قدرتی در رژیم اسلامی نائل آیند - ضرورتاً افق های روشنتری در برابر کارگران و زحمتکشان نخواهد گشود.

جنبش سبز بی تردید به نیروهای اصلاح طلب رژیم محدود نیست و بخش مهمی از فعالین و سازماندهندگان این جنبش هیچ تعلق خاطری به اصلاح طلبان حکومتی ندارند. با اینهمه چپ رادیکال نمی تواند وزن قابل توجه اصلاح طلبان در بدنه و رهبری این جنبش را انکار کند. حقیقت آنستکه بخشی از فعالین و مشارکت کنندگان در جنبش سبز، در اصلاح طلبان حکومتی نمایندگان سیاسی خود را می جویند و بخش مهمتری از آنها اگرچه تعلق خاطری به اصلاح طلبان ندارند، اما اصلاح طلبان را، دشمن خود نیز تلقی نمی کنند. و مهمتر آنکه در رفتار و حرکت سیاسی بخش بزرگی از مردم که هیچگونه توهمی به اصلاح طلبان حکومتی نیز ندارند، نشانه آشکاری از سمت گیری و رهبری مستقلانه، سراغ نمی توان گرفت.

علاوه، اگر صرف ظهور یک خیزش عمومی علیه رژیم اسلامی و نمایش خشم و نفرت عمومی علیه اقتدارگرایان حکومتی در اعتراضات خیابانی، همه آن چیزی نیست که چپ رادیکال را به وجد می آورد، و اگر بهره برداری هوشمندانه و موقعیت شناسانه مردم از سپر دفاعی اصلاح طلبان در برابر وحشی گری و خون ریزی مزدوران رژیم اسلامی، در نگاه چپ رادیکال صرفاً به سقوط مردم در دامن بخشی از رژیم تعبیر نمی شود، چپ رادیکال نباید از حضور پر رنگ اصلاح طلبان در جنبش سبز ناخشنود و نا شادمان باشد. بدون اصلاح طلبان این جنبش شاید به این زودی چنین قد بر نمی افراشت و چنین به اوج نمی رسید. بدون حضور موثر اصلاح طلبان در این جنبش، شاید شمار معترضین، تلون طیف های اجتماعی حاضر در آن و گسترده گی جغرافیایی اعتراضات، رژیم اسلامی را چنین به وحشت و زبونی نمی انداخت. بدون حضور موثر اصلاح طلبان در این جنبش، رژیم بسی متحد تر و توانا تر، به سرکوب آن موفق می شد. و مهمتر آنکه، شاید بدون حضور اصلاح طلبان در رهبری این جنبش، جای آنها نه با چپ رادیکال و نه حتی سوسیال دمکراتهای رفرمیست و یا نهضت آزادی و حزب ملت و جبهه ملی و غیره، که با نیروهایی از نوع سلطنت طلب ها، مجاهدین و نیرو های دیگری از تبار استبداد و ارتجاع پر می شد.

درست است که این جنبش، جنبشی متکی بر شرکت وسیع و آگاهانه توده کارگر و زحمتکش، جنبشی متکی بر رهبری و هدایت نهاد های خود گردان و خود مدیریتی کارگران و زحمتکشان، جنبشی معطوف به ایجاد خود حکومتی توده ها و جنبشی معطوف به استقرار دمکراسی و سوسیالیسم نوع



کارگران کمونیست ایران



مشارکتی نبوده و نیست. درست است که تناسب اجتماعی نیرو های حاضر در این جنبش، خواستها، شعارها و افق سیاسی آن - حداقل در مراحل تکاملی تاکنونی آن - حتی نوید بخش استقرار شکل جامعی از لیبرال - دموکراسی و ایجاد شکلی از دولت رفاه نبوده و نیست. درست است که با دست یابی اصلاح طلبان حکومتی به سهم قابل توجهی از قدرت در چهارچوب نظام اسلامی، جنبش سبز احتمالاً بخش مهم و اساسی فروغ و بالندگی خود را از دست خواهد داد. درست است که با عقب نشینی احتمالی اقتدارگرایان و صعود احتمالی اصلاح طلبان به صحنه قدرت بخش مهمی از توان و نیروی این جنبش به زائده قدرتی اصلاح طلبان تبدیل خواهد شد.

اینهمه، اما نقش جنبش سبز در فرو کاهیدن ترس توده ها برای طرح درخواست ها و مطالبات خود، در ایجاد اعتماد نفس عمومی برای حضور اعتراضی در خیابانها، در نمایش ابعاد میلیونی مخالفت مردم با اصل و اساس رژیم اسلامی، در افشای شعارهای دروغین و پزهای انتخاباتی آن، در نمایش پایگاه اجتماعی محدود اقتدارگرایان حاکم، در بر ملا کردن چهره خون آشام و سرکوبگر نظام فقهاتی و خلاصه در به لرزه درآوردن پایه های قدرتی رژیم اسلامی را، به هیچ وجه کم رنگ و بی اهمیت نمی سازد. ضعف ها و کاستی های جنبش سبز در عین حال نقش برجسته آن در به چالش طلبیدن گفتمان سیاسی - ایدئولوژیک اقتدارگرایان، در عمومی شدن برخی خواستها و شعارهای دموکراتیک، در ایجاد فضای گفتمانی بهتر جهت درک اهمیت شکل گیری نهادهای جامعه مدنی، در بسط نقد درون گفتمانی در پایگاه اجتماعی اصلاح طلبان، در شجاعت بخشی به ایدئولوگ های جریانات سیاسی - مذهبی برای بسط قرائت کم تر انسان ستیز و آزادی ستیز از دین و دین مداری، در ایجاد فضای شور و بالندگی در صفوف اپوزسیون رژیم اسلامی و در تضعیف گفتمان آزادی ستیز و دموکراسی ستیز نیروهایی از جنس مجاهدین خلق و سلطنت طلبها را، به هیچ وجه ناچیز و بی اهمیت نمی سازد. بعلاوه برغم بالادستی نقش اصلاح طلبان حکومتی در رهبری و هدایت جنبش سبز، وجود این جنبش - چه در روزها فراز آن در جریان پر التهاب تظاهرات خیابانی و چه در روزهای افول کنونی، در حضور نیمه پنهان آن در اذهان و احساس بسیاری از فعالان و همراهان آن - شرایط بمراتب سهل تر و مناسب تری را برای بسط فعالیت آگاه گرانه و سازمانگرایانه نیروهای سیاسی مدافع کارگران و زحمتکشان فراهم آورده است.

اینکه اصلاح طلبان حکومتی تا همین چندی پیش در کاسه قدرت رژیم سفاک و ارتجاعی اسلامی سهم ویژه داشتند و هنوز هم برخی از آنها در برخی از نهادهای رژیم همچون مجلس اسلامی و شوراهای ک شهر و رده های میانی مدیریتی در برخی از نهادها و ارگانهای رژیم به ایفاء نقش مشغولند، حقیقتی غیر قابل کتمان است. اینکه این اصلاح طلبان خود سالها در راس نهادهای قدرتی به سرکوب همه مخالفان رژیم فتوا می دادند و بعضاً شخصاً مجری اوامر سرکوب گرایانه رژیم بودند نیز، قطعاً محل تردید نیست. بعلاوه اینکه بخش اعظم اصلاح طلبان حکومتی برغم مخالفت آشکار با جناح اقتدارگرای رژیم و حتی اعلام برخی مرزبندی های آشکار با برخی از ویژه گی های تمامیت خواهانه و سرکوب گرایانه رژیم، هنوز مهمترین خواست خود را اجرای بی تنازل قانون اساسی جمهوری اسلامی اعلام می دارند (بی تردید نمی توان انکار کرد که بخش رهبری اصلاح طلبان در داخل هنوز عبور از اصل ولایت فقیه و رهبری خارج آن، هنوز عبور از خمینی را مجاز نمی دارند) هیچ انکاری را بر نمی تابد.

این همه، اما به هیچ وجه بر چند حقیقت ساده پرده استتار نمی کشد؛ اول اینکه اصلاح طلبان بسی بیش از انتظار مخالفان قسم خورده رژیم در برابر زیاده خواهی و تمامیت طلبی جناح اقتدارگرای رژیم، از خود مقاومت و ایستاده گی نشان داده اند. و مهمتر آنکه این ایستاده گی با تلاش برخی از رهبران اصلاح طلبان حکومتی برای شکل دادن به برخی مرزبندیهای سیاسی اصولی بین اصلاح طلبان و اقتدارگرایان و با تاکید نسبی بر برخی اصول و ارزشهای دموکراتیک و آزادخواهانه (و مسلماً نه تاکیدی شفاف و بی اما و اگر، و نه در برگزیده همه اصول ناظر بر تاسیس هرگونه شکلی از دموکراسی جدی و قابل دوام) و با اعتراف برخی از رهبران اصلاح طلبان حکومتی (هر چند جویده، جویده و غیر شفاف) به سهم بودن در برخی از جنابات و سرکوب گریهای رژیم اسلامی (و به تعبیر آنها، البته برخی اشتباهات) همراه بوده است.

دوم آنکه از فضا ناپیگیری و کوتاهی اصلاح طلبان حکومتی از نقد جدی به گذشته خود و عدم تبری از همه اصول و ارزشهای سرکوب گرایانه و ضد دموکراتیک رژیم اسلامی، از نگاه "سیاست لخت" و از نظرها سیاسی صرف و خالی از بار ارزشی، از یک جهت از کارکرد مثبت و قابل تاملی نیز، برخوردار است. تا آنجا که به جنبش آزادی خواهانه مردم ایران مربوط می شود، در چهارچوب تعادل قدرتی موجود در رژیم اسلامی، نقش آفرینی سیاسی اصلاح طلبان حکومتی بیش و پیش از هر چیز با نقش آنها بمثابة عاملی در جهت ایجاد شرایط سهل تر جهت حضور سیاسی - اعتراضی مردم علیه رژیم و همچنین بمثابة سپر دفاعی در برابر سرکوبگریهای رژیم اسلامی، قابل تشخیص است. مردم ایران در طی ده پانزده ساله اخیر و بویژه در جریان انتخابات ریاست جمهوری گذشته و حوادث متعاقب آن، به نحو موثر و هوشیارانه ای از تلاش اصلاح طلبان برای سنگین کردن وزنه سیاسی خود در جریان انتخابات ریاست فرصتی مهم جهت ایجاد روزنه هایی برای سرپیچی و دور زدن حاکمیت ایدئولوژیک رژیم اسلامی، برای ایجاد و تجربه شرایط آزادانه تری از حیات سیاسی - اجتماعی و برای بیان بهتر و آزادانه تر اعتراضات خویش علیه رژیم اسلامی، سود جسته اند. مردم در عین حال با سپرگرفتن در پشت سر اصلاح طلبان، سلاح سرکوب رژیم را کند و قدرت مانور آن در استفاده از همه امکانات سرکوبگرایانه خود را، با محدودیت مواجه ساخته اند.

گفتن ندارد که بهره برداری سیاسی مردم از اصلاح طلبان حکومتی، ممکن نمی بود هرگاه اصلاح طلبان حکومتی با نفی همه اصول و ارزشهای رژیم اسلامی تماماً به صفوف اپوزسیون رژیم پرتاب می شدند. با ورود تمام و کمال اصلاح طلبان حکومتی به صفوف اپوزسیون، اگرچه پایگاه اجتماعی رژیم ضعیف تر می شد و نیروی سیاسی - گفتمانی آن شکاف های عمیق تری بر می داشت، اما تیغ سرکوب آن کاراتر و براتر می شد. با وقوع چنین سناریویی اگرچه رژیم از یک لحاظ ضعیف تر و شکننده تر می شد، اما با برخورداری از فرصت جدید برای بکارگیری هرچه گسترده تر و خشونت آمیز تر از سلاح سرکوب، احتمالاً از شانس بسیار بیشتری برای خاموش کردن و عقب راندن جنبش اعتراضی مردم علیه خود و تمکین آنها به زندگی در چهارچوب قوانین استبدادی رژیم اسلامی، برخوردار می گردید. به تعبیر دیگر با پرتاب تمام و کمال اصلاح طلبان حکومتی به صفوف اپوزسیون رژیم، سلاح سرکوب رژیم کارایی و برنده گی بیشتری می یافت و در کل نیروی ماندگاری رژیم را - حداقل در کوتاه مدت - افزایش می داد.

سوم آنکه در چهارچوب راهبردهای سیاسی تاکنونی اصلاح طلبان، تاکتیک های تاکنونی آنها در برابر سرکوبگریهای چند ماهه جناح اقتدارگرای رژیم، برغم برخی اشتباهات، به استمرار و امکان سر بر کشیدن مجدد شعله های جنبش اعتراضی مردم (اگرچه نه به شدت و حدت گذشته و اگر چه به اشکال احتمالی دیگر) کمک کرده است. مواضات طلبی با رژیم و تقید به حرکت در چهارچوب اصلاح طلبی "اسلام گرایانه"، بی تردید نقش مهمی در تبری اصلاح طلبان از دست یازی به حرکات اعتراضی تند و حذر از بکارگیری اشکال اعتراضی مبارزه جوانانه تری همچون فراخوان به اعتصاب عمومی، بعده داشته است. بعلاوه تصور اینکه اصلاح طلبان حتی با فراهم آمدن شرایط مناسب برای یکسره کردن کار رژیم، به حرکات و روشهای اعتراضی و براندازانه مردم پشت کرده و حتی از در مقابله با آن درآیند، منتفی نیست. با اینهمه، من برآنم که در حیات سی ساله رژیم اسلامی تاکنون هیچگاه شرایطی فراهم نیامده است که شانس غلبه مردم بر رژیم بر شانس غلبه رژیم بر جنبش اعتراضی مردم چیره گی یافته باشد. این بدان معناست که سمتگیری مواضات طلبانه و محافظه کارانه اصلاح طلبان اگرچه در جلوگیری از فعلیت یابی هر چه بیشتر ظرفیت های مبارزاتی جنبش اعتراضی مردم در یک سال گذشته بی تاثیر نبوده است، اما حداقل تا امروز، بمثابة مانع عمده ای در برابر پیشرفت و شکوفایی جنبش اعتراضی - انقلابی مردم، ظاهر نشده است. این، البته احتمال تبدیل اصلاح طلبان به مانعی عمده در برابر رشد و تعالی جنبش انقلابی مردم ایران را در آینده ای دور و نزدیک، منتفی نمی سازد. با اینهمه با در نظر گرفتن تعادل قوای عمومی بین رژیم و مخالفین آن و با نگاهی واقع بینانه به ظرفیت های جنبش اعتراضی - انقلابی مردم علیه رژیم اسلامی، چنین به نظر می رسد که برآیند راهکارها و روش و منش سیاسی عمومی اصلاح طلبان در جریان حوادث بعد از انتخابات، در کل به کند کردن سلاح سرکوب رژیم و به ادامه حیات جنبش سبز یاری رسانده است. بعلاوه به نظر من، تاکید اصلاح طلبان بر تعهدشان به بکارگیری روشهای غیر خشونت آمیز را، نمی توان تماماً به مواضات طلبی و ترس آنها از رادیکالیزه شدن جنبش اعتراضی مردم نسبت داد. در این میان، شناخت اصلاح طلبان حکومتی از نقاط قوت و ضعف



همدستان و همراهان سابق خود و درایت سیاسی آنها در انتخاب راه های مقابله با خشونت طلبی و درنده خویی اقتدارگرایان نیز، بی تردید در موفقیت عمومی راهکارهای تانکونی آنها، سهم قابل توجهی بعهده داشته است. تجربه جنبش اعتراضی مردم علیه رژیم در همه سالهای گذشته نشان داده است که رادیکالیزه شدن سریع و زود هنگام این اعتراضات، شرایط مناسبی برای بهره برداری رژیم از مهمترین نقطه قوت خود، یعنی اعمال خشونت بی حد و مرز در روشهای سرکوبگرانه علیه مردم، فراهم آورده است. تجربه مبارزه مردم در جنبش اعتراضی - مدنی دوره اخیر، در عین حال بیانگر آنست که اجتناب از رادیکالیزه شدن سریع جنبشهای اعتراضی، در شرایط معین از قدرت قابل توجهی برای تضعیف و به استهلاک بردن نیرو و مشروعیت سیاسی - گفتمانی رژیم برخوردار است.

تا آنجا که به نوع جهان نگر و اصول و ارزشهای بنیادی چپ رادیکال نوین مربوط است، بدیهی است که از موضع چپ رادیکال نوین، ایده آل ترین شکل تحول سیاسی آتی در ایران با شکل گیری یک انقلاب پیشرو (و نه استحاله رژیم اسلامی و آنهم استحاله ای از نوع مورد مطالبه اصلاح طلبان حکومتی) قابل تداعی است. چپ رادیکال نوین رسالت اصلی خود را در تلاش برای تدارک انقلاب کارگری مجسم می بیند و ظهور یک انقلاب پیشرو را بر هر سطحی از رفرم ها و اصلاحات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی مرجح می شمارد. در نگاه چپ رادیکال نوین مهمترین اهداف و آماجهای آن؛ یعنی ایجاد شکلی از خود حکومتی توده ای و دموکراسی مشارکتی و ایجاد شکلی از سوسیالیسم مشارکتی جز از گذر یک انقلاب تمام عیار، به منصف ظهور نخواهد رسید.

چپ رادیکال نوین در عین حال راه مقابله با نشانه های یک انقلاب ارتجاعی و واپس گرا را در دست شستن از آماجهای انقلابی، پشت کردن به انقلاب و حذر از پرتاب شدن به متن رویدادها و تحولات مربوط به انقلاب، جستجو نخواهد کرد. در طوفان سهمگین یک انقلاب آشفته و کور نیز، چپ رادیکال نوین رسالت خود را گریز از طوفان انقلاب و مقابله به آن نخواهد یافت. در نبود یک افق روشن و قابل اعتماد برای فردای انقلاب نیز، اگر چه چپ رادیکال نوین از تلاش برای تند شدن بیش از پیش جریان انقلاب حذر خواهد کرد، اما خود را به خارج از متن و به حاشیه های امن پرتاب نخواهد کرد. در آنجا نیز که ظهور نشانه های ارتجاع و عقب ماندگی بر تارک انقلاب، یافتن راه های بینابینی و تحمیل سطحی از رفرم ها و اصلاحات پایه ای به رژیم را، بر تلاش برای سرنگونی هر چه سریعتر آن مرجح سازد، چپ رادیکال نوین ماندن در متن انقلاب و اتکاء به نیروی اعتراض و خروش توده ها را موثرترین و اطمینان بخش ترین راه برای دست یابی به رفرم ها و اصلاحات عمیق تر و گسترده تر خواهد یافت.

تحلیل فوق از نقاط مثبت و منفی نقش آفرینی سیاسی اصلاح طلبان حکومتی نه ضرورتاً مآشات طلبی با رژیم اسلامی را موجه جلوه می دهد و نه نوع استحاله شده ای از رژیم اسلامی را ایده آلیزه می کند. این تحلیل، در عین حال ذره ای از حقانیت موضع چپ رادیکال نوین علیه مآشات طلبی اصلاح طلبان حکومتی و تعلق خاطر آنها به حفظ شکلی از نظام ایدئولوژیک - مذهبی را، مورد سوال قرار نمی دهد. بعلاوه، این تحلیل به هیچ وجه ضرورت افشاکاری چپ رادیکال علیه همدستی طولانی مدت و بعضاً ادامه دار اصلاح طلبان در ایجاد و حفظ رژیم استبدادی و ضد بشری اسلامی بر ایران و همچنین ضرورت افشاکاری دلایل اجتناب اصلاح طلبان از بکارگیری روشهای مبارزه جوانانه تری علیه رژیم اسلامی را، مورد تردید قرار نمی دهد. در این رابطه نکات زیر قابل ذکر است.

با در نظر داشت شمول عملی اصول و مبانی فکری - استراتژیکی که چپ رادیکال نوین با آن قابل تشخیص است، آشکار است که صرف ارزیابی مثبت از بخشی از نقش آفرینی سیاسی اصلاح طلبان حکومتی، بخودی خود دستمایه و جتنی برای نوعی حمایت سیاسی چپ رادیکال نوین از اصلاح طلبان حکومتی، بدست نمی دهد. در یک نگاه کلی پیداست که هرگونه حمایت سیاسی (و از جمله حمایت انتقادی) از اصلاح طلبان حکومتی، منشاء توهم آفرینی به نیروی سیاسی است که نه تنها از سرمایه داری دفاع می کند، که رسماً به حفظ شکلی از نظام اسلامی می اندیشد و از تاکید بر مولفه های اساسی تاسیس هر گونه دموکراسی جدی و پایدار سر باز می زند. حمایت سیاسی از اصلاح طلبان حکومتی در عین حال به تقویت عمومی گفتمان رفرمیستی و تضعیف عمومی گفتمان انقلابی چپ رادیکال راه خواهد برد. چنین حمایتی بعلاوه به مخدوش شدن چهره انقلابی چپ رادیکال و مخدوش شدن مرزهای سیاسی آن با دشمنان سیاسی - طبقاتی آن منجر خواهد شد.

این همه، اما در یک شرایط خطیر سیاسی که چشم انداز تحولات کشور با بقاء و تثبیت حاکمیت فاجعه بار جناح اقتدارگرای رژیم اسلامی و یا احتمال اشغال نظامی کشور توسط امپریالیستها (و یا هر تحول سیاسی مهم دیگری که با حضور تعیین کننده نیروهایی از جنس مجاهدین خلق، سطنت طلبان و شارلاتانهای سیاسی در صحنه سیاسی - قدرتی ایران همراه گردد) تداعی شود، مسلماً دلایل سیاسی کافی و اقیاع کننده ای برای امتناع از اعلام نوعی از حمایت سیاسی از اصلاح طلبان - یعنی نیروی سیاسی که ممکن است به تحقق شکلی از استحاله رژیم اسلامی و تبدیل آن به الگویی از نظام اسلامی نسبتاً لیبرال و کمتر آزادی ستیز و به تعبیری یک شق کم خطرتر(هر چند به عنوان یک احتمال ضعیف) جامه عمل بپوشاند - بدست نمی دهد. اگر پیروزی اصلاح طلبان حکومتی در عقب نشاندن و تحمیل الگوی حکومتی خود به اقتدارگرایان ترسیم بخش شر کمتر و شق کم خطرتر مسیر تحولات سیاسی آتی ایران است، آیا نباید با حمایت از اصلاح طلبان حکومتی احتمال تحقق چنین شقی را در برابر شقوق احتمالی بدتر افزایش داد؟

جریان سیاسی ای که حدود تاثیر گذاری سیاسی خود بر معادلات مربوط به قدرت سیاسی را اساساً از بالا و در مسیر گشایش های سیاسی در حوزه قدرت دولتی می جوید، شاید نتواند حذر از توهم آفرینی به دشمنان و اجتناب از مخدوش شدن چهره سیاسی - گفتمانی خود و دلایلی از این دست را مبنای خودداری خود از اعلام نوعی از حمایت سیاسی از تاثیر گذارترین نیروی سیاسی در صحنه مبارزه با شر بزرگ و در مسیر اجتناب از وقوع یک فاجعه بزرگ سیاسی در برهه های مهم تاریخی، قرار دهد. در چهارچوب استراتژی معطوف به کسب قدرت دولتی، اجتناب از بند و بست های سیاسی به موقع با مخالفان سیاسی و دشمنان دیروز، شاید از تمایل به نوعی سیاست ورزی اخلاقی و غیر کارآمد و یا نوعی منش فرقه گرایانه نشان داشته باشد. در نگاه نیروی سیاسی ای که بازی در میدان جنگ و رقابت مدعیان قدرت را عرصه طبیعی سیاست ورزی و هنرنمایی خود می یابد، حذر از ورود جدی به جنگ و رقابت خونین و اثر گذار دشمنان بد و بدتر، شاید جز با واژگونه نشان دادن چنین صحنه جنگ و جز با پاک کردن صورت مسئله ممکن نباشد.

چپ رادیکال نوین، اما در تنظیم کنش و واکنش سیاسی خود، از پاسخگویی به الزامات بازی موفق و پیروز در میدان جنگ و رقابت احزاب و نیرو های سیاسی مدعی حکومت بر مردم حرکت نمی کند. تاکتیک و موضع سیاسی چپ رادیکال نوین در برابر جریانات سیاسی بورژوازی - و اساساً هر جریان سیاسی و هر موضوع و هر مسئله سیاسی - بیش و پیش از هر چیز به پایداری آن به نیازها و الزامات ایجاد شکل نوینی از نظام سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، یعنی نظام مبتنی بر خود حکومتی توده ها و دموکراسی و سوسیالیسم نوع مشارکتی، متکی است. همانطور که پیش از این به مبسوط گفتم، پاسخگویی به نیازها و الزامات ایجاد خود حکومتی توده ها و برپایی دموکراسی و سوسیالیسم نوع مشارکتی، در گام نخست با گسست از ایده تسخیر قدرت دولتی توسط حزب و سمتگیری استراتژیک در جهت نفی همه اشکال حکومت مبتنی بر اقتدار و سیادت نخبگان و اجتناب از مشروعیت بخشی به هر شکلی از حکومت نخبگان تداعی می شود. امری که در صحنه رویدادهای سیاسی و در پهنه طراحی راهبردها و راهکارهای سیاسی جز به اجتناب از هرگونه حمایت سیاسی و حذر از هرگونه ائتلاف سیاسی با نیروهای سیاسی در قدرت، جز به اجتناب از ورود به هرگونه ائتلاف سیاسی معطوف به آلترناتیو قدرتی با نیروهایی که خود حکومتی توده ها را بر نمی تابند و جز به عدم حمایت از هرگونه ائتلاف و اتحادی که آلترناتیو قدرتی ای غیر از دموکراسی نوع مشارکتی و حکومت نوع شورایی را هدف خود دارد، قابل ترجمه نیست.

فعالیت سیاسی چپ رادیکال نوین، نقش آفرینی حرفه ای در میدان مسابقه قدرتی با جریانات و نیرو های سیاسی مدعی قدرت دولتی را هدف خود ندارد. برای چپ رادیکال نوین، میدان جنگ و رقابت قدرتی نیروهای مدعی قدرت دولتی، میدان اصلی قدرت ورزی و هنرنمایی آن نیست.



کارگران کمونیست ایران



تلاش برای ایفاء نقش یک بازیگر حرفه ای و تمام وقت در بازی نخبگان عرصه سیاست و پاسخگویی به نیازها و الزامات چنین نقشی، فقط پرداخت هزینه هایی از نوع تن سپاری گاه و بیگاه به مخدوش شدن چهره سیاسی - گفتمانی خود و یا توهم آفرینی به دشمنان سیاسی - طبقاتی را، به چپ رادیکال نوین تحمیل نمی کند. حضور تمام قد و تعیین کننده در تمامی صحنه ها و رویدادهای میدان قدرت ورزی مدعیان قدرت دولتی، ورود به میدان مغناطیسی دفاع از حکومت نخبگان و ابراز تمایل برای دست شستن از تلاش در جهت ایجاد دموکراسی و سوسیالیسم نوع مشارکتی است. در این میدان هیچ دری به سوی آماج اصلی و مقدم چپ رادیکال نوین، یعنی ایجاد شکلی از خود حکومتی توده ها، باز نمی شود. ورود به این میدان، در حقیقت قبول بازی در میدان هموردی نخبگان و بزرگان عرصه سیاست، پذیرش مشروعیت و مطلوبیت حکومت نخبه ها و وداع با اصل و اساس هر نوع حکومت مبتنی بر اقتدار و قدرت ورزی آحاد مردم است.

چپ رادیکال نوین، اما با اصرار و ابرام بر خود حکومتی توده ای و با سمتگیری استراتژیک در جهت نفی همه اشکال حکومت مبتنی بر اقتدار و سیادت نخبگان، میدان جنگ و رقابت احزاب و جریانات سیاسی را میدان اصلی سیاست ورزی خود تلقی نمی کند. چپ رادیکال نوین حدود تاثیر گذاری سیاسی خود بر معادلات مربوط به قدرت سیاسی را اساساً از پائین و از طریق کمک به شکل گیری و شکوفایی نهادهای خود مدیریتی و خود گردانی کارگران و زحمتکش (و نه از بالا و از طریق کسب هژمونی در جنگ و رقابت سیاسی با احزاب و گروه های سیاسی مدعی قدرت) امکان پذیر می داند. کار و وظیفه اصلی و تعطیل ناپذیر چپ رادیکال نوین حضور فعال و همیشگی در همه عرصه هایی است که می تواند به بسط خودآگاهی، خود باوری و خود سامان یابی در صفوف کارگران و زحمتکش یاری رسانده و به مهارت و تواناییهای آنها در تجربه اشکالی از خودگردانی و خود مدیریتی در محیط کار و زندگی شان یاری رساند. در این مسیر، جدیت سیاسی و تعهد مبارزاتی چپ رادیکال نوین همیشه و همه جا، با حضور فعال در همه صحنه های جنگ و دعوا بین احزاب و گروه های سیاسی مدعی قدرت و اتخاذ سیاست تخطئه و تخریب فعال و یا تأیید و حمایت فعال از طرف های اصلی درگیر در جنگ و دعوا بین احزاب و نیروهای سیاسی مدعی قدرت، تداعی نمی شود.

چپ رادیکال نوین حضور فعال در همه تحولات مربوط به تغییر موازنه قدرت سیاسی در حوزه قدرت دولتی را وظیفه عاجل و مقدم خود نمی شمارد. برای چپ رادیکال نوین، وظیفه مقدم آن با تلاش برای سرنگونی این یا آن حکومت ظالم و فاسد و غیر دموکراتیک، تداعی نمی شود. کار آگاهی بخش و سازمانگرایانه در بین کارگران و زحمتکشان، اگرچه به نحو اجتناب ناپذیری با مبارزه با ارباب قدرت، رصد دائمی تحولات مربوط به جنگ و رقابت نیروهای سیاسی مدعی قدرت و تلاش برای تاثیرگذاری در مسیر تحولات آن گره خورده است، اما حضور حرفه ای و تمام وقت چپ رادیکال نوین در بازی قدرت مدعیان حکومت بر مردم را گریز ناپذیر نمی سازد. برای چپ رادیکال نوین دست بدست شدن دولتی و حاکم شدن نیروهای سیاسی کم خطر تر و کم زیان بار تر - و یا حتی نیروهای سیاسی پیشرو - بر اهرمهای قدرت دولتی اگرچه مهم، اما تعیین کننده ترین عنصر در شکل دادن به نوع تاکتیکها و مواضع سیاسی آن نیست. تا آنجا که به چپ رادیکال نوین مربوط است ایده آل ترین و کم خطرترین راه برای تاثیرگذاری بر معادلات قدرتی در جنگ و رقابت بین نیروها و جریانات مدعی قدرت، تلاش برای به عرصه آوردن انواع تشکله ها و سازمانهای توده ای کارگران و زحمتکشان به صحنه جنگ علیه هر نوع حکومت مبتنی بر سلطه نخبگان و در راستای استقرار شکلی از خود حکومتی توده ای است. اولویت همیشگی چپ رادیکال نوین ماندن در میدان اعتلاء جنبش خود آگاهی، خود سامانیابی و خود مدیریتی کارگران و زحمتکشان و دوری از میدان مغناطیسی بازی احزاب و نیروهای سیاسی مدعی حکومت بر مردم است. از نقطه نظر چپ رادیکال نوین، هیچ نفع و صرفه سیاسی، ضرر ناشی از ورود آن به میدان مغناطیسی سیاست ورزی احزاب و جریانات سیاسی مدعی قدرت دولتی را جبران نخواهد کرد. از نگاه چپ رادیکال نوین، هیچ ضرورت و اظطرار سیاسی، مدخلیت موثرتر چپ رادیکال نوین در معادلات قدرتی مربوط به جنگ و رقابت احزاب و نیروهای سیاسی را، در جایی که چنین مدخلیت و اثر گذاری به خروج اجتناب ناپذیر چپ رادیکال نوین از میدان طبیعی بازی خود و ورود آن به میدان مغناطیسی بازی مدعیان حکومت بر مردم منجر گردد، موجه و مطلوب نمی سازد.

دور ماندن از میدان مغناطیسی بازی و سیاست ورزی احزاب و جریانات سیاسی مدعی قدرت دولتی، اجتناب از ابتلاء به ویروس قدرت خواهی و پابندی به نیازها و الزامات ایجاد هر شکلی از خود حکومتی توده ای ایجاد می کند که اولاً؛ چپ رادیکال نوین هرگونه ائتلاف مثبت با نیروهای بورژوازی را به شرایط واقعاً استثنایی محدود کرده و ثانیاً حضور در چنین ائتلاف مثبتی را به تامین تمام وکمال حداقل اصولیت های خود مشروط سازد. در چهارچوب این اصولیت های حداقلی، اجتناب از هرگونه حمایت سیاسی از نیروهای سیاسی در قدرت، امتناع از هرگونه ائتلاف سیاسی مثبت با نیروهای سیاسی در قدرت، اجتناب از ورود به هرگونه ائتلاف سیاسی معطوف به اترناتیو قدرتی با نیروهایی که خود حکومتی توده ها را هدف خود ندارند، قبول و پذیرش اصول مربوط به تاسیس هرگونه دموکراسی پایدار و پذیرش ساختار سازمانی باز و ژلاتینی ای که کمترین محذوریت سیاسی را به اعضا خود تحمیل نماید، بویژه حائز اهمیت بسیار است.

تامین این شروط حداقلی طبیعتاً دامنه ائتلاف مثبت چپ رادیکال نوین را به ائتلاف با دمکرات ترین جریانات بورژوازی محدود خواهد کرد و چهره سیاسی چپ رادیکال نوین را با نوعی از "منزه طلبی سیاسی" و شکلی از "انفعال سیاسی" تداعی خواهد کرد. این "منزه طلبی سیاسی" اما از نوع منزه طلبی فرقه ای و خرد گریز نیست. منزه طلبی فرقه ای با برجسته شدن منافع فرقه ای و چشم فرو بستن بر منافع عمومی طبقه قابل تشخیص است. منزه طلبی فرقه ای پر است از خود خواهی و قدرت خواهی. منزه طلبی فرقه ای پر است از خیال بافی و انکار واقعیات مسلم. منزه طلبی فرقه ای با سیاه نمایی مطاع سیاسی دیگران، با دگماتیسم، با سیاست یک بام و دو هوا، با وعده های بی اساس و ناممکن و با چهره آسمانی بخشیدن به خود و خواسته ها و آرزوهای خود همراه است.

"منزه طلبی سیاسی" چپ رادیکال نوین، اما از اهداف و آماج های خود ویژه آن، از منش منحصر بفرد آن در سیاست ورزی و از اصول و مبانی متفاوت و متمایز آن در ترسیم راهبرها و راهکارهای سیاسی نشأت می گیرد. چپ رادیکال نوین سیاه نمایی مطاع سیاسی دیگران، و چهره آسمانی بخشیدن به خود و خواسته های قدرتی خود را پشتوانه "منزه طلبی سیاسی" خود قرار نمی دهد. برای توجیه "منزه طلبی سیاسی" خود، چپ رادیکال نوین خود را به غفلت نمی زند و چنین واقعیتی صحنه نبرد سیاسی را وارونه جلوه نمی دهد. چپ رادیکال نوین وجود نفع سیاسی در اشکالی از حمایت سیاسی از برخی از نیروهای بورژوازی در برخی از برهه های سیاسی تاریخ ساز را انکار نمی کند. چپ رادیکال نوین، انکار نمی کند که حاکمیت احزاب سوسیال دمکرات و برخی از احزاب و جریانات کم و بیش لیبرال، بسی کمی خطرتر و کم زیان بارتر از حکومت احزاب راست و محافظه کار و صد البته حکومت های شبه فاشیستی و متکی بر داغ و درفش است. و حتی بیش از این، چپ رادیکال نوین انکار نمی کند که در نبود یک اترناتیو چپ، حمایت انتخاباتی از سوسیال دمکرات ها و لیبرال ها در برابر راست ها و محافظه کاران دو آتشه و حتی حمایت انتخاباتی از امثال خاتمی و موسوی و کروبی در برابر آدم خواران ذوب در ولایت، حاوی نفع و صرفه سیاسی ملموس و قابل توجهی است. با اینهمه، چپ رادیکال نوین بطور معمول از ورود به صف بندیهای جنگی - رقابتی مدعیان حکومت بر مردم و از ایفاء نقش مستقیم در چنین جنگ و رقابتی سر باز می زند و "منزه طلبی" پیشه می کند.

چپ رادیکال نوین نه تنها در شرایط متعارف سیاسی از حمایت سیاسی احزاب و جریانات بورژوازی کمی خطرتر سر باز می زند و در همایش های انتخاباتی، در مقابله با احزاب و نیروهای راست، محافظه کار و اقتدارگرا، به کارو زار تبلیغاتی در حمایت از نیروهای سوسیال دمکرات، لیبرال و نیرو های سیاسی کم خطر تر و کم زیانبارتری از نوع اصلاح طلبان حکومتی دست نمی یازد، که در برهه های تاریخی مهم نیز در هیچ شرایطی از اصولیت های حداقلی خود در برخورد ائتلافی به احزاب و جریانات بورژوازی و خرده بورژوازی عدول نخواهد کرد. منطق چپ رادیکال نوین در این زمینه بسیار ساده و قابل فهم است. برای چپ رادیکال نوین، مشغول شدن به طرایف بازی بزرگان و مدعیان عرصه سیاست و پاسخگویی به نیازها و الزامات بازی در میدان جنگ و رقابت احزاب و نیروهای سیاسی مدعی حکومت بر مردم، برغم همه نفع و صرفه سیاسی کوتاه مدت و بلند مدت آن، با پرداخت هزینه ای بمراتب بزرگ تر و با غفلت و



کارگران کمونیست ایران



و انحراف از پاسخگویی به نیازها و الزامات کار و وظیفه اصلی آن رقم خواهد خورد. با مشغول شدن به فراز و نشیب های برد و باخت سیاسی در میدان قدرت ورزی مدعیان حکومت بر مردم و با تعدیل و چشم پوشی از اصولیت های حداقلی خود، چپ رادیکال نوین نه تنها از پایبندی به الزامات و نیازهای ایجاد دموکراسی و سوسیالیسم مشارکتی باز خواهد ماند که دیر یا زود خود را تماماً در میدان مغناطیسی جنگ و رقابت نیروهای سیاسی مدعی حکومت بر مردم و به نوعی در برابر خود حکومتی توده ها، خواهد یافت. برای چپ رادیکال نوین، مصون ماندن از ویروسی قدرت طلبی و مقاومت در برابر جادوی قدرت، جز با اجتناب از ورود به میدان قدرت ورزی احزاب و نیروهای مدعی قدرت دولتی، جز با پیشه کردن نوعی از "منزه طلبی سیاسی" در مواجهه با برخی از شرایط و موقعیت های سیاسی، جز با استواری بر حداقل اصولیت های ائتلافی سفت و سخت در هر اتحاد و ائتلاف سیاسی و جز با تمرکز فعالیت خود در میدان کشت آگاهی سیاسی - طبقاتی در بین احاد کارگران و زحمتکشان و در عرصه بسط و ارتقاء تجربه خود سامانیابی، خود گردانی و خود مدیریتی در صفوف توده لگد مال شده، ممکن نیست.

در توجیه چنین منش "منزه طلبانه ای" و در توضیح اکراه و امتناع خود از پاسخگویی به الزامات بازی در میدان مدعیان حکومت بر مردم، چپ رادیکال نوین نه وجود نفع و صرفه سیاسی در ورود به این بازی را به انکار می گیرد و نه اهمیت - و گاه اهمیت بسیار - نتایج متفاوت این بازی برای زندگی کارگران و زحمتکشان، برای انکشاف مبارزه طبقاتی و حتی برای ادامه مبارزه و تلاش سیاسی فعالان و سازمان سیاسی خود را کتمان می کند. چپ رادیکال نوین، اما وظیفه و رسالت اصلی خود را نه در تاثیر گذاری بر نتایج بازی قدرتی احزاب و نیروهای سیاسی مدعی حکومت بر مردم و نه حتی شکست دشمنان سیاسی خود در چنین میدانی، می جوید. در نگاه چپ رادیکال نوین، نقطه قوت آن در برخورداری از مهارت و تبحر لازم برای بازی موفق در چنین میدان قدرتی، تجسم نمی یابد.

چپ رادیکال نوین، در عین حال نیک به عارضه اعتیاد در چنین بازی قدرتی آگاه است و خوب می داند که با چند بار بازی تفتنی در این میدان نیز، معتاد این بازی خواهد شد و کار و رسالت اصلی اش فراموشش خواهد شد. چپ رادیکال نوین نیک میداند که با ورود به میدان مغناطیسی بازی مدعیان حکومت بر مردم، دیر و زود خود مدعی حکومت بر مردم خواهد شد. چپ رادیکال نوین نیک می داند که با پاسخگویی به مقتضیات بازی موفق و پیروز در عرصه قدرت ورزی خبرگان و نخبگان مدعی قدرت و با عدول از اصولیت های حداقلی خود در اتحاد و ائتلاف با کسانی که خود حکومتی توده ها را بر نمی تابند، چه آهسته و چه پر شتاب در سراسر سقوط به اردوگاه جنگاوران مدعی حکومت بر مردم قرار خواهد گرفت و چرخش هویتی کاملی را تجربه خواهد کرد.

چپ رادیکال نوین، اما به مبارزه و پیروزی در میدان بزرگتری از هموردی سیاسی می اندیشد. چپ رادیکال نوین به پاسخگویی به نیازهای مبارزه و پیروزی در میدان بزرگ هموردی خواه خواهان خود حکومتی کارگران و زحمتکشان علیه بورژوازی و تمامی خواه خواهان حکومت نخبگان می اندیشد. چپ رادیکال نوین شکست قطعی دشمنان سیاسی خود و شکست دشمنان سیاسی - طبقاتی کارگران و زحمتکشان را فقط در چنین میدانی از جنگ و هموردی ممکن می یابد. در نگاه چپ رادیکال نوین، هزینه سیاست ورزی در میدان جنگ و رقابت احزاب و نیروهای سیاسی مدعی حکومت بر مردم بی تردید برابر است با غفلت از پاسخگویی به نیازها و الزامات مبارزه و پیروزی در میدان بزرگ جنگ برای خود حکومتی توده ها. در نگاه چپ رادیکال نوین تنظیم ضرب کنش و واکنش سیاسی خود با فراز و فرود موجهای سیاسی حاصل از جنگ و رقابت احزاب و نیروهای سیاسی مدعی حکومت بر مردم، به نحو اجتناب ناپذیری با چشم پوشی از نیازها و الزامات اعتلاء جنبش خود آگاهی، خود سامانیابی، خودگردانی و خود مدیریتی در صفوف کارگران و زحمتکشان و با تضعیف و تعطیل مبارزه برای ایجاد دموکراسی مشارکتی و سوسیالیسم مشارکتی همراه خواهد شد.

با چنین نگاهی به تکالیف، روش و منش چپ رادیکال نوین در سیاست ورزی، بدیهی است که ارزیابی مثبت از جنبه هایی از نقش آفرینی سیاسی اصلاح طلبان حکومتی در شرایط سیاسی کنونی، به هیچ وجه مبنایی برای اعلام نوعی از حمایت سیاسی از چنین نیروی سیاسی بدست نمی دهد. اصلاح طلبان حکومتی هنوز هم بخشاً در حکومت اسلامی سهیم هستند و کاملاً یک نیروی ضد قدرتی محسوب نمی شوند. اصلاح طلبان در عین حال هنوز ایده آل حکومتی خود را نظام اسلامی اعلام می دارند و رسماً با بسیاری از عناصر اساسی تاسیس هرگونه دموکراسی پایدار دشمنی می ورزند.

اصلاح طلبان حکومتی، اما حتی اگر کاملاً به موضع اپوزسیون رژیم اسلامی در بغلند و حتی اگر با یک چرخش ایدئولوژیک تمام عیار، به تمامی عناصر پایه ای تاسیس هر گونه دموکراسی پایدار تعهد نشان دهند (امری که آشکارا دور از تصور به نظر می رسد) بسیار بعید است که به ائتلاف ضد قدرتی مطلوب چپ رادیکال نوین؛ یعنی ائتلافی که شائبه طرفداری از هیچ نوع الטרانیتو مبنی به حکومت نخبگان را به ذهن متبادر ننماید، تن بسپارند. در چند سال پیش و در چهارچوب " اتحاد جمهوری خواهان دمکرات و لائیک " طرح چپ رادیکال نوین برای ایجاد چنین ائتلافی نه تنها با امتناع آشکار دمکرات ترین بخشهای جریانات بورژوازی، که با مخالفت طیف وسیعی از جناح چپ سوسیال دمکرات های کنونی ایران مواجه شد. این در حالی است که وزن سیاسی همه این جریانات در معادلات قدرتی ایران ناچیز و شانسی آنها برای نقش آفرینی در یک دولت الטרانیتو حقیقتاً اندک است. حال پیداست که تصور پذیرش شروط ائتلافی چپ رادیکال نوین از سوی اصلاح طلبان حکومتی و اساساً هرگونه جریان بورژوازی صاحب قدرت و صاحب نفوذ، که خود را الטרانیتو اصلی اقتدارگرایان حاکم بر ایران می داند، تا چه اندازه خیال پردازانه و دور از دسترس است.

نکته مهم، اما انکار شانس نزدیکی و ائتلاف چپ رادیکال نوین با اصلاح طلبان حکومتی و حتی جریانات سیاسی داخل در جنبش سبز و حتی حامیان سوسیال دمکرات اصلاح طلبان در بین اپوزسیون رژیم اسلامی نیست. نکته مهم آنست که چپ رادیکال نوین با حرکت از نفی هرگونه چشم انداز همکاری و ائتلاف سیاسی مثبت با اصلاح طلبان حکومتی، بر جنبه های مثبت نقش آفرینی سیاسی اصلاح طلبان حکومتی در تحولات سیاسی کنونی ایران چشم فرو نمی بندد و بویژه با قرار دادن اصلاح طلبان حکومتی در نوک تیز آماج حملات خود، آسیاب خون چکان، انسان ستیز و آزادی ستیز رژیم اسلامی را نیرومند تر نمی سازد. نکته مهم آنستکه چپ رادیکال نوین وجود جنبش سبز و نقش مهم اصلاح طلبان حکومتی در شکل دادن و در استمرار بخشی به آن را انکار نمی کند و شکست آن را در شرایطی که هیچ الטרانیتو بهتری در چشم انداز لحظه نیست، آرزو و اراده نمی کند. نکته مهم آنست که چپ رادیکال نوین دفاع از سرنگونی رژیم اسلامی از طریق حمله آمریکا، اسرائیل و سایر قدرتهاک امپریالیستی را به امکان نوعی از استخاله رژیم اسلامی تحت هدایت اصلاح طلبان حکومتی (اگرچه احتمال موفقیت چنین استخاله ای بسیار ضعیف باشد) ارجح نمی شمارد. مهم آنست که چپ رادیکال نوین از خطر قدرت گیری مجاهدین خلق، سلطنت طلبان و شارلاتانهای سیاسی در انتظار، غافل نیست و سیادت سیاسی اصلاح طلبان حکومتی - حتی در قد و قواره ناساز، آزادی ستیز، دموکراسی ستیز و هواه خواه نوع رقیق شده ای از رژیم اسلامی - را بسی کم خطرتر و کم زیانتر از قدرت گیری نیروهایی از نوع مجاهدین خلق و سلطنت طلبان و شارلاتانهای سیاسی در انتظار، ارزیابی می کند. مهم آنست که چپ رادیکال نوین غلبه گفتمان آزادی ستیز و دموکراسی ستیز مجاهدین خلق، سلطنت طلبان و حتی نیروهای چپی از نوع حزب کمونیست کارگری را، خطرناک تر و زیان بارتر از غلبه گفتمان سیاسی لیبرال ها و سوسیال دمکرات های طالب همکاری و همراهی با اصلاح طلبان حکومتی ارزیابی می کند.

خلاصه کنیم؛ موضع چپ رادیکال نوین در برابر اصلاح طلبان حکومتی بر امتناع از هرگونه حمایت سیاسی از اصلاح طلبان، بر امتناع از هرگونه ائتلاف مثبت با آنها و بر تلاش برای افشاء و خنثی سازی جنبه های منفی نقش آفرینی سیاسی آنها متمرکز خواهد بود. چپ رادیکال نوین اگرچه اصلاح طلبان حکومتی را هدف اصلی حمله و تهاجم خود نمی یابد، اما اصلاح طلبان را به تمامی از تیرس تهاجم خود خارج نمی سازد. چپ رادیکال نوین اگرچه در مقابله با جناح اقتدارگرای رژیم اسلامی خود را در ائتلاف منفی با اصلاح طلبان حکومتی می یابد، اما حمله از پهلو به مواضع عدالت ستیز، آزادی ستیز و ضد دمکراتیک اصلاح طلبان حکومتی، افشاء تذبذب و ناپیگیری آنها در مقابله همه جانبه علیه رژیم اسلامی و بویژه افشاء تعلق خاطرشان به شکل رقیق شده ای از حکومت مذهبی را وظیفه تعطیل ناپذیر خود می داند.